

حکومت و خدا: چطور خدا زمینی شد؟

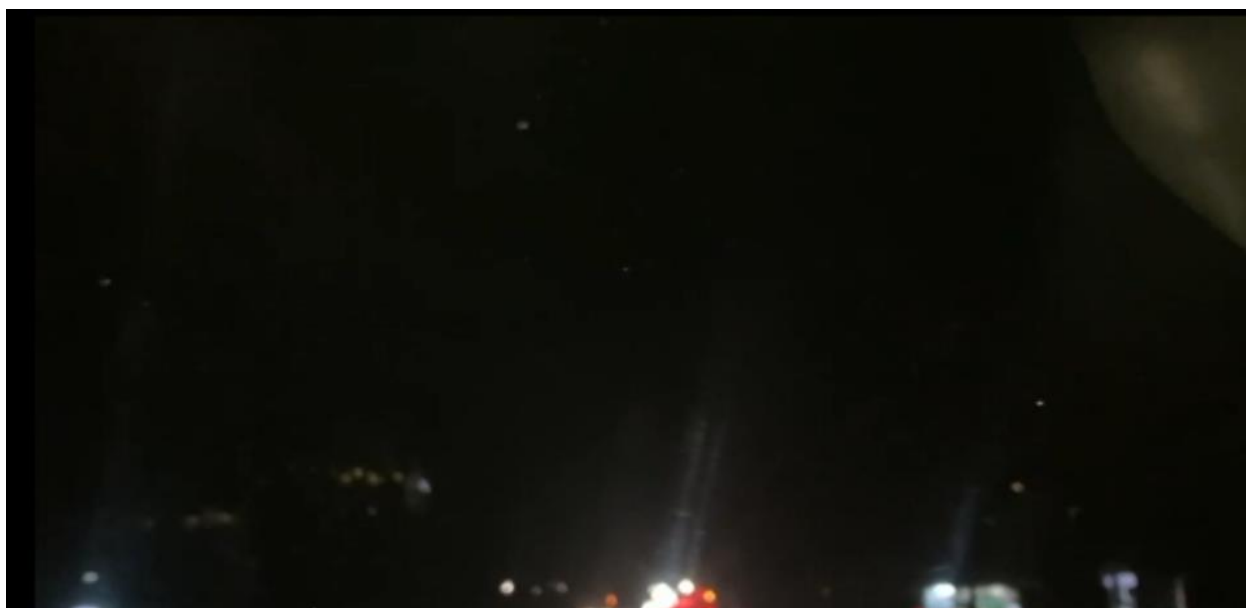
تالیف: پویا جفاکش



Fig. 9 Cult relief from Assur (Staatliche Museen, Vorderasiatisches Museum, Berlin)



اینجا سد نارک مهمترین سد تاجیکستان است. هر سال در موقع بهار، این سد، بسیار پر آب بود اما در بهار امسال (1403 شمسی) این سد، یکی از نازل ترین مقادیر آب در طول تاریخ شناخته شده ی خود را انبار کرد. آب رود نارک امسال بسیار کم بود و این، ناامیدی ناشی از کمبود آب در چند ماه اخیر را افزایش داده است. عمده ی انرژی برق کشور از این سد تامین میشود و در نبود آب کافی، مدتی است برق قطعی های پیاپی و طولانی در این کشور، عادی شده اند. فساد سیاسی، در مشکل توزیع برق، نقشی بارز دارد و این از دیدرس مردم به دور نیست. به جز آن، مردم، دولت را به سبب صادرات برق به افغانستان



در شهرهای تاجیکستان، به دلیل کمبود برق، در بسیاری از شب ها، تیرهای چراغ برق برای ذخیره ی انرژی، خاموش هستند.



تاجیکستان

مورد انتقاد قرار میدهند که دولت، آن را اتهامی نادرست یا اغراق شده میخواند. ولی به جز اینها حکومت افغانستان از سوی مردم مذهبی متهم است که به سبب سیاست های اسلامستیز



جلسات سیاسی در تاجیکستان در مورد مشکل برق

و ترویج اعیاد زرتشتی مثل سده و از همه مهمتر استفاده از جلسات موسیقی غنا برای ضربه زدن به اسلام، خشم خدا را بر کشور فرود آورده است. درحالیکه این اتهامات فعلا خیلی به جا به نظر میرسند، ولی طرفداران حکومت که زورگویی وحشیانه ی حکومت و استبداد چشمگیر رئیس جمهور در سکوت کامل رسانه های مدعی حقوق بشر غربی را



جشن سده در تاجیکستان



جشن سده در تاجیکستان



رقص در تاجیکستان

موقتاً برای برگرداندن نظم به کشور بعد از جنگ ویرانگر داخلی لازم میبینند یادآوری میکنند که یکی از بزرگترین دلایل فجایع جنگ داخلی، بنیادگرایان اسلامی بودند و ظاهراً

حضورشان در عرصه ی سیاست، سبب نشده بود خدا عنایتی به این کشور فقیر و ضررده کند که این روزها هر گروه تروریستی از فقر مردم آن، برای خرید سرباز تاجیک در راه اهداف شوم خود سوء استفاده میکند.

این، همان دوراهی ای است که غرب هم در قرن 19 در آن گیر کرده بود. از یک طرف، وضع بد سیاسی-اقتصادی و روانی مردم، پاسخ خدا به گسترش گناهان در جامعه بود و از طرف دیگر، گسترش گناهان در جامعه پاسخ مردم به بی توجهی خدا به نابسامانی و سردرگمی آنها، بخصوص در مقابل این وعظ کلیسا بود که تمام کارهای دنیا دست خدا است





Frau beim Stehlen eines Getränks erwischt

(Woman Caught Stealing a Drink)

Thomas Rowlandson





و دنیا دارای نظمی بجا و بی نظیر است. با هر چه بی نظم تر شدن دنیا و نزدیک شدن به جنگ جهانی اول، حواس خدا چنان نسبت به دنیا بی توجه به نظر میرسید که نیچه از مرگ خدا سخن گفت و این جمله در قرن بیستم بسیار مشهور شد. یک دلیل محبوبیت این جمله تا



آن حد که باور شود، این است که فرهنگ عمومی مردم و فیلسوفانی که آنقدرها که ادعا میکردند از سطح فرهنگ عمومی مردم بالاتر نبودند، یک لایه ی پاکانی داشت که میل به قبول مقوله ی مرگ خدا را داشت، لایه ای که داستان تبدیل خدا به مسیح و مرگ او بالای صلیب مانع از فراموشی آن میشد و در قرن 19 کسانی چون فریزر آن را در لایه لای

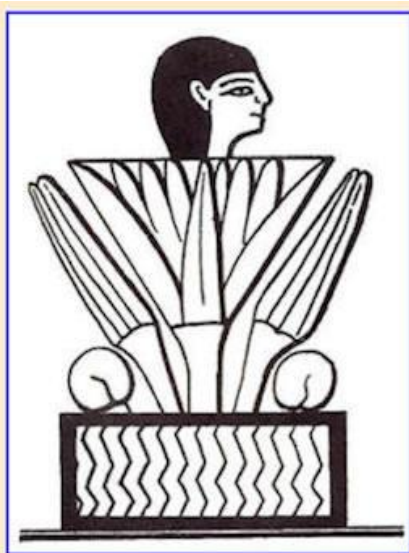
متون کلاسیک جستجو و علاقه مندان به کار فریزر انگلیسی، آن را در مستعمره ی هنوز پاگانی بریتانیا یعنی هند مشابه یابی کرده بودند.

در هند، ما خدایی را داریم که مثل مسیح، خود را در یک قربانی آیینی به نفع جهان میکشد. تمام موجودات جهان از جسم این خدا که پوروشا نام دارد پدید آمده اند. قربانی شدن پوروشا را میتوان همتای قربانی شدن ازیریس در مصر دانست. مرگ ازیریس به دست برادرش سیت، پایان دوران طلایی است. ازیریس، با یک عصای سلطنتی نشان داده میشود که همتای عصای شبانی برای عیسی است. در مسیحیت درست مثل پاگانیزم مصری، شاه یا رهبر، چوپانی است که مردم را به جای گله ی گوسفندان متحد میکند. اگر چوپان بمیرد و نباشد، گله انسجام خود را از دست میدهد و گوسفندان پراکنده میشوند. قتل پوروشا در مقام جایگزین قتل ازیریس، پراکنده شدن گله ی اتحاد جسم جامع مادی و الوهی جهان و تبدیل گله به افرادی در جای موجودات متفاوت جاندار و بی جان است. ازیریس، یک خدای خورشیدی و معادل هورس خدای خورشید است. مرگ او معادل مرگ خورشید در افق غروب و بازگشت او متشبه به طلوع خورشید از افق دیگر در فردا و پس از شبی ناخوشایند است. به نظر میرسد خورشید در افق زمین فرو میرود و این همان جانبخشی خدا





به زمین به نمایندگی از جهان مادی است و بنابراین در طول شب معنوی، زمین، کیفیتی
نیمی مادی نیمی معنوی پیدا میکند. سه مرحله ی غروب، شب و طلوع دوباره به سه ایزد
هرو، آسو و پتاح تشبیه میشوند و در هند از آنها سه مرحله ی هری، واسو و آتمن مستفاد
میشود. طی این سه مرحله، خدا به دو جنبه ی مادی و معنوی تقسیم میشود و زمانی که فرد
انسانی در یک منظر مادی، با نیمه ی معنوی خود یکی و همهویت میشود و خدا را در خود
تبلور میدهد آتمن محسوب میشود. در بودیسم، این فرد، بودا به معنی روشنبین نامیده شد.
کلمه ی بودا معادل دقیق کلمه ی پتاح و نیز مرتبط با "فو" یا "فوس" به معنی نور است که
لقب مسیح است و فوتو(ن) به معنی نور نیز از این ریشه و تلفظ دیگر پتاح و بودا است.
کلمه ی "فو" در چینی برای بودا استفاده میشود و تلفظ دیگرش "پها" یا "بها" به معنی نور
است. "بهاتو" به معنی خورشید، نزدیک به نام های بودا و پتاح است. در بودیسم سرزمین
خالص، بودای محبوب، آمیتابها به معنی نور بی پایان نام دارد. با این حال، در هر دو
مذهب مسیحیت و بودیسم، اصرار بر یگانگی خدا پس از تجسد خدا در جهان مادی و بنا بر
مکتب وحدت وجود، به آنجا انجامید که جهان مادی، جسم خدا و کل او تلقی شد و اینطوری
همه چیز جهان جایز و اخلاقیات توهم تلقی شد و انسان ایزدی کسی تلقی شد که از همه
بیشتر، امکانات مادی را به خود اختصاص داده و زیست مادی یافته باشد. در اینجا انسان به
الوهیت رسیده و دانا و ایزدی کسی تلقی شد که از همه مادی تر باشد و دانایییش با جدا شدن
او از اکثریت بی دین نادان اثبات شود و از این پس اعتقادات مذهبی فقط به درد ثابت کردن
نادانی عوام در مقابل دانایی خواص میخوردند. ولی چنین فلسفه ای یک بدعت بود که با
تحریف مضمون چوپان به سمت سیاسی کردن آن آغاز شده بود. بهاکتی اناندا گوسوامی
زمانی که برای ملاقات با بزرگان بودیسم کفرآمیز و وحدت وجودی تراودا به سیلان رفت،
در آنجا مشاهده کرد که آوازی درباره ی «بودای چوپان» در معابد بودایی توسط مردم

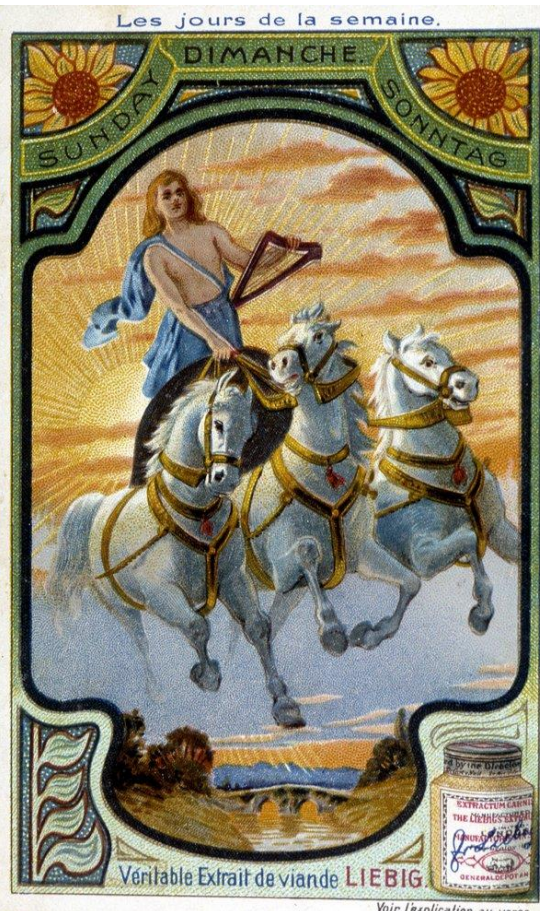


The sun god Re
rising from an
eight-petaled lotus
blossom that
grows from the
water in the box or
coffin below.
Picture from Dover
Pictorial Archive
Series on Egyptian
Designs, Mineola,
New York, 1993.



خوانده میشود. ولی وقتی از روحانیون کافر بودایی که از اعتقادات مردم به خدا بودن بودا برای پول درآوردن در معابد استفاده میکردند، درباره ی آن سوال کرد آنها آن را خرافات مردمی عامی دانستند که بودیسم را به هندویسم آمیخته اند. آنچه این روحانیون ریاکار آمیزش بودیسم به هندویسم میخواندند، ریشه ی مشترک هندویسم و بودیسم بنا بر تعالیم کلاسیک بودیسم مهاییانه بود و بر اساس آن، بودای چوپان معادل کریشنا خدای چوپان هندو میشد. کریشنا و معشوقه اش رادا شکل انسان شده ی جنبه های مذکر و مونث ویشنو یا همان واسو نسخه ی هندی آسو هستند که بهاکتی اناندا آن را همان یسوع (عیسی) و معادل نسخه ی برتر او یهوه به جای خدای مجسد در جهان مادی میداند. یهوه تجسد بخشی از خدای برتر یعنی الی یا ایلو یا الهه است که هری و هرو (هورس) هم تلفظ های دیگر آنند و در یونانی تبدیل به هلیوس خدای خورشید شده است. کوروس لقب هلیوس، اصل نام کریشنا و نام همسرش رودا تبدیل به نام رادا شده است. کریشنا که ارا به ی بسته شده به اسب های سفید شاه ارجونا را میراند همان هلیوس است که اسب های سفید راننده ی گردونه ی خورشید را در آسمان جابجا میکند. گاهی این وظیفه را به آپولو نسبت میدهند و بهاکتی اناندا معتقد است آپولو خدای خورشید و خواهر دوقلویش ارمیس یا دایانا الهه ی ماه، نسخه های دیگر زوج کوروس-رودا یا کریشنا-رادا هستند. نیمه ی مذکر، معرف روح و نیمه ی

- > Giovanni Antonio (circle of) Pordenone
- > Apollo seated in his chariot with his viol (black chalk, pen & brown ink with brown wash heightened with white body colour on carta azzurra)





رادا و کرشنا

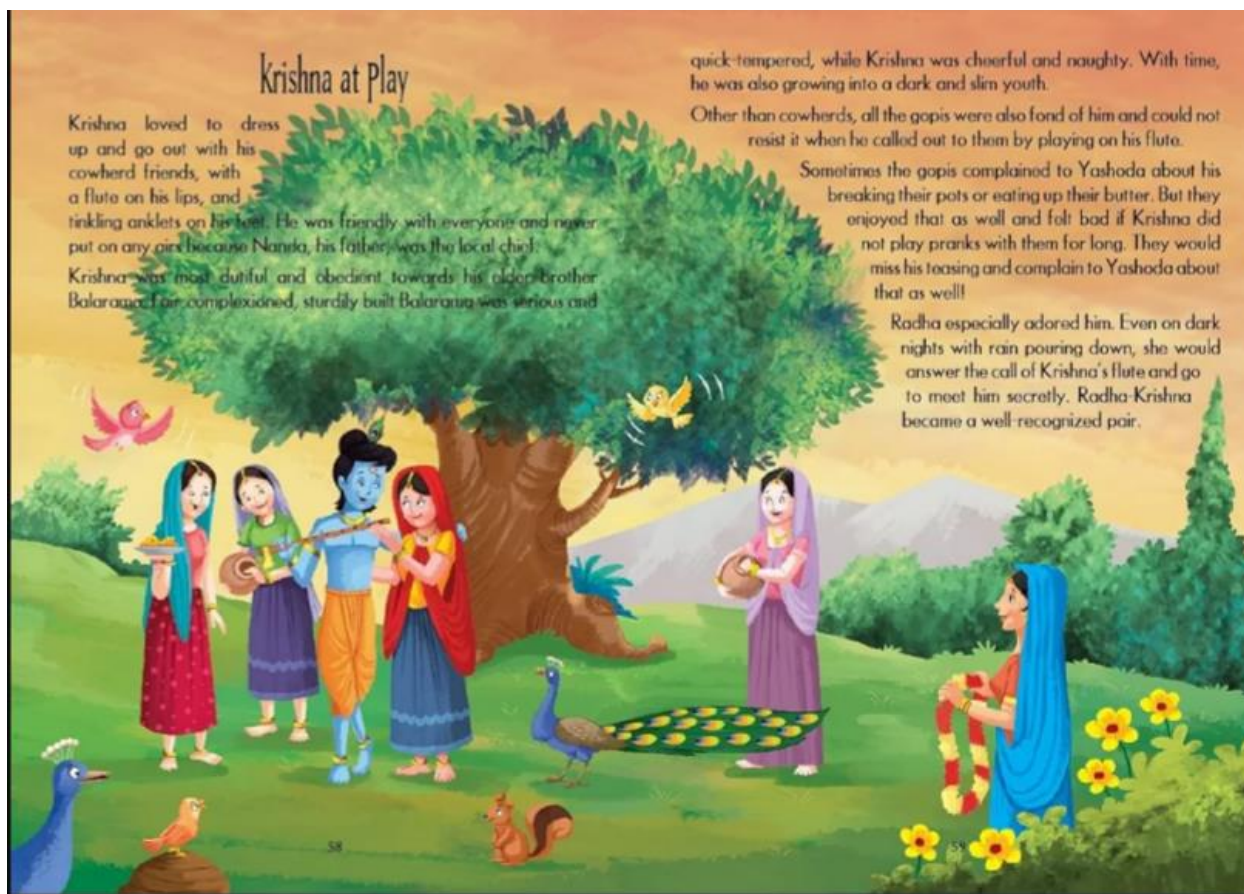


کریشنا اربه ران شاهزاده ارجونا میشود و زمانی که ارجونا میفهمد کریشنا خدا است در مقابل او تعظیم و به او ابراز وفاداری میکند.

مونث، معرف جسم جهان است و چون جسم جهان به موجودات متعدد تقسیم شده است، رادا هم تبدیل به هزاران زن زمینی ای شده که کریشنا با آنها رقص کیهانی میکند.:

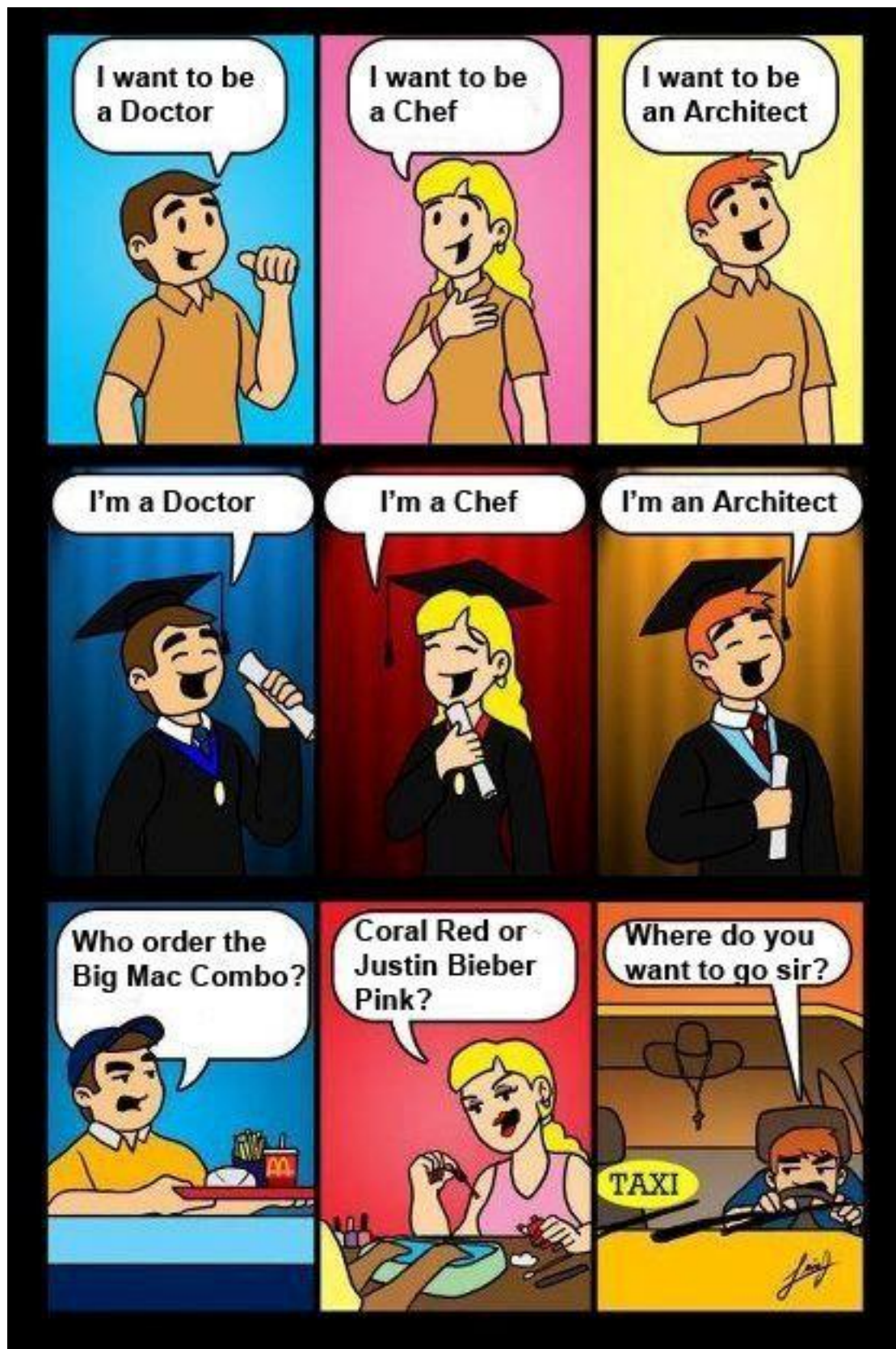
“the light of the world is a healing shepherd”: bhaktianandascollectedworks.wordpress.com

درواقع رقص کیهانی کریشنا با مادیات، در آنچه جنبش عصر جدید (نیو ایج) خوانده میشود هم تکرار میشود. این جنبش تا حدود زیادی مدیون تاییدیه ی علمی گرفتن اسطوره های



پاگانی از کارل گوستاو یونگ و تطبیق مجدد آنها با اساطیر مسیحیند، اما عملاً از خط معنویت خارج میشوند. دیوید تیسی در اینباره مینویسد:

«نگرش غالب در سنت های دینی و فلسفی غرب این است که انسانیت اساساً تراژیک است و زندگی مترادف با رنج است. یک بدبینی فراگیر در مورد ارزش و پتانسیل انسانی وجود دارد که از آموزه ی گناه اولیه، تصور سقوط بشریت و گرایش فطری به سوی خودپرستی خودخواهانه برخاسته است. معنویت مسیحی نه با افزایش قد خود، بلکه با جابجایی کامل خود به نفع تواضع، خالی کردن و نوعی تحقق منفی به هدف خود می رسد، که به موجب آن خداوند پری خود را به نسبت مستقیم با کاهش نفس افزایش می دهد. در اومانیزم غربی نیز احساس می شود که خود ذاتاً محدود و معیوب است و هرگونه تلاش برای غلبه بر محدودیت های انسانی ناگزیر با تکبر شیطانی و تورم اخلاقی روبرو می شود. حکمت و هدایت معنوی از رنج ما نمی کاهد، بلکه آن را قابل تحمل می کند و به آن معنایی والا تر می بخشد. نماد قرعه ی بشریت در سنت مذهبی غربی، مسیح بر روی صلیب است. نگرش عصر جدید این است که فرهنگ غربی بسیار بیمارگونه و ضعیف است و ما باید فیلمنامه ای را که درباره خودمان داریم تغییر دهیم. عصر جدید حس غربی تراژدی را با خوش بینی شدید نسبت به دگرگونی فردی و اجتماعی جایگزین می کند: "عصر «جدید» ممکن



Nothing to do? Go to 9GAG.COM



است. پتانسیل انسان نامحدود است. دینامیک آن علامت دهنده و در دسترس است. تأکید بر گناه و شر، بر رستگاری و تبدیل باید به دنیایی از «برکات اصلی» در یک خلق خوب تسلیم شود. "انسان دیگر نیازی ندارد خود را در تصویر مسیح مصلوب کند. او می تواند از صلیب پایین بیاید و وجود جسمانی و مادی و ظرفیت خود را برای وارد شدن به گفتگوی دگرگون کننده با الوهیت جشن بگیرد. انسان عصر جدید به جستجوی اوج، تجربیات اوج، حالات تغییر یافته ی هوشیاری می پردازد و از پستی ها، افسردگی ها و بدبینی های تیره دوری می کند. او به دنبال معنویت است که برای آن بخوانید «دستگاه ها و تکنیک هایی که



مرا با امر الهی مرتبط می‌کند»، و اغلب از ادیان مستقر اجتناب می‌کند یا آنها را رد می‌کند، که برای آن بخوانید «آن ساختارهای جزمی که آزادی فردی من را محدود می‌کنند، بیان معنوی را مهار می‌کنند، و انتظارات شخصی از شکوه را کاهش می‌دهند». معنویت نوید اوج می‌دهد، اما دین با تأکید بر محدودیت‌های اخلاقی، وجدان اجتماعی و تعهدات اخلاقی تهدید می‌کند. انسان عصر جدید هدف (وحدت با الوهیت) را بدون راه می‌خواهد (انضباط، اخلاق، و خودفریبی که چنین وحدتی را ممکن می‌سازد). او خواهان اتحاد سعادت‌مندان بدون رنج صلیب، تولد دوباره‌ی روحانی است، بدون اینکه ابتدا مرگ روحانی را تحمل کند. او به مقدسات «قلاب» است، به تکنیک‌ها و تمرین‌های معنوی معتاد است، و عقیده‌اش این جمله است: «از سعادت خود پیروی کن». (جوزف کمپل)

پاسخ یونگی این است که در صحت این به اصطلاح «معنویت» تردید کنیم اگر صرفاً برای ایجاد رضایت فوری برای نفس طراحی شده باشد. یونگ به جدایی مشخص «معنویت» از «دین» مشکوک خواهد بود، اگر صرفاً برای جدا کردن «بالا» از «پایین» یا نور از سایه طراحی شده باشد. یونگ هرگونه خوش بینی بی حد و حصر را به عنوان دفاعی در برابر تاریکی، به ویژه با توجه به شخصیت تراژیک قرن بیستم می‌دید و از غرب مسیحی در تأکید بر رنج اجتناب ناپذیر حمایت می‌کرد. به عقیده‌ی یونگ، هرگز نمی‌توان از رنج گریخت، بلکه باید آن را به عنوان بخشی از شرایط انسانی پذیرفت. تفاوت عمده بین یونگ و عصر جدید مربوط به کشف یا "موقعیت" آنها در امر مقدس است. علیرغم لفاظی‌های عصر جدید در مورد «ابرانیت» الهی و «دنیوی» بینش معنوی آن، به نظر می‌رسد عصر جدید در یک تفسیر استعلایی نوعاً غربی از روح گرفتار شده است. عصر جدید تمایل دارد



WOAH...



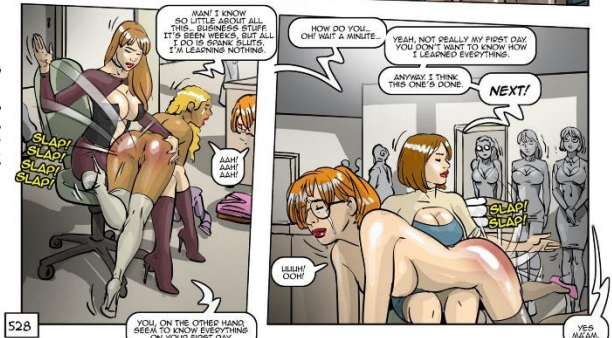


تجربیات معنوی خود را "دور" از زندگی و "فرا تر از" زمینه‌ی تجربه معمولی بیابد. جذب چیزهای عجیب و غریب و باور نکردنی، غیر عادی، غیر معمول و شمنیست. یک تجربه‌ی معنوی، فرار از واقعیت است و از این رو اهمیت کلمه‌ی "بالا" برای توصیف این معنویت محبوب است. عصر جدید رستگارکننده یا دگرگون کننده نیست، و از این نظر، مسیحیت تا آنجا که تلاش می‌کند عناصر این واقعیت را درگیر و رستگار کند، فلسفه‌ای بسیار رادیکال تر است. آیا ممکن است عصر جدید با بی‌شکبیایی آن نسبت به امر واقعی و تمرکز متافیزیکی آن بر کیهان دوردست، وارث ماورایی گنوسیزم تاریخی باشد؟

در مقابل، یونگ معنویت را در و از طریق آسیب شناسی‌های انسانی ما کشف می‌کند، نه با فراتر رفتن از آنها. یونگ معتقد است که برای بشریت مدرن «خدایان به بیماری تبدیل شده‌اند» و ما قداست طرد شده و سرکوب شده‌ی خود را در مرکز بیماری‌ها، در هسته‌ی روان-عصبی‌ها، و در میان پریشانی‌های روانی ملاقات می‌کنیم. هر جنبش جمعی که آسیب شناسی روانی را بیمارگونه، تاریک یا بی ارزش بداند، در واقع فرصت معنوی زمانه را از دست می‌دهد و شایسته‌ی نام «معنویت» نیست. عصر جدید، از این موضع یونگ،

خستگی ناپذیر کار می کند تا از هرگونه مواجهه ی واقعی با امر مقدس اجتناب کند، در عوض ترجیح می دهد از برخی ایدئال های انتزاعی، و کاملاً متعارف، در مورد اینکه امر مقدس چگونه است پیروی کند. یونگ در عصر جدید یک سردرگمی اساسی بین خود (خود شخصی) و روح (یا خود به معنای بزرگتر یونگی) تشخیص می دهد. بخش جاودانه ی شخص به طرز متناقضی، نجات روح و در عین حال تضعیف نفس است، از این رو این فرمول صورت می گیرد: "هر که جان خود را به خاطر من از دست بدهد، آن را خواهد یافت" (متی 16:25). در گذشته، تلف کردن ضروری نفس با تلف کردن بدن، جنسیت و امر زنانه اشتباه گرفته می شد و این عمدتاً از شکاف در روان غربی بین روح و ماده ناشی می شد. اما امروز، با دانش روانشناختی بیشتر، با دیدن این که این خود شخصی، نفس است که باید جابجا شود تا رستگاری رخ دهد، به راز مسیحی نزدیکتر می شویم. در عصر جدید، جدایی واقعی بین خود شخصی و روح فراشخصی وجود ندارد، بنابراین اولین مرحله در آگاهی دینی واقعی حاصل نمی شود. یا بهتر است بگوییم یک فرایند دینی انجام می شود و در هر نقطه از این سفر زندگی معنوی به امیال و آرزوهای نفس آلوده می شود. به این ترتیب سفر معنوی خراب می شود و به یک سفر نفسانی منحط تبدیل می شود. همانطور که

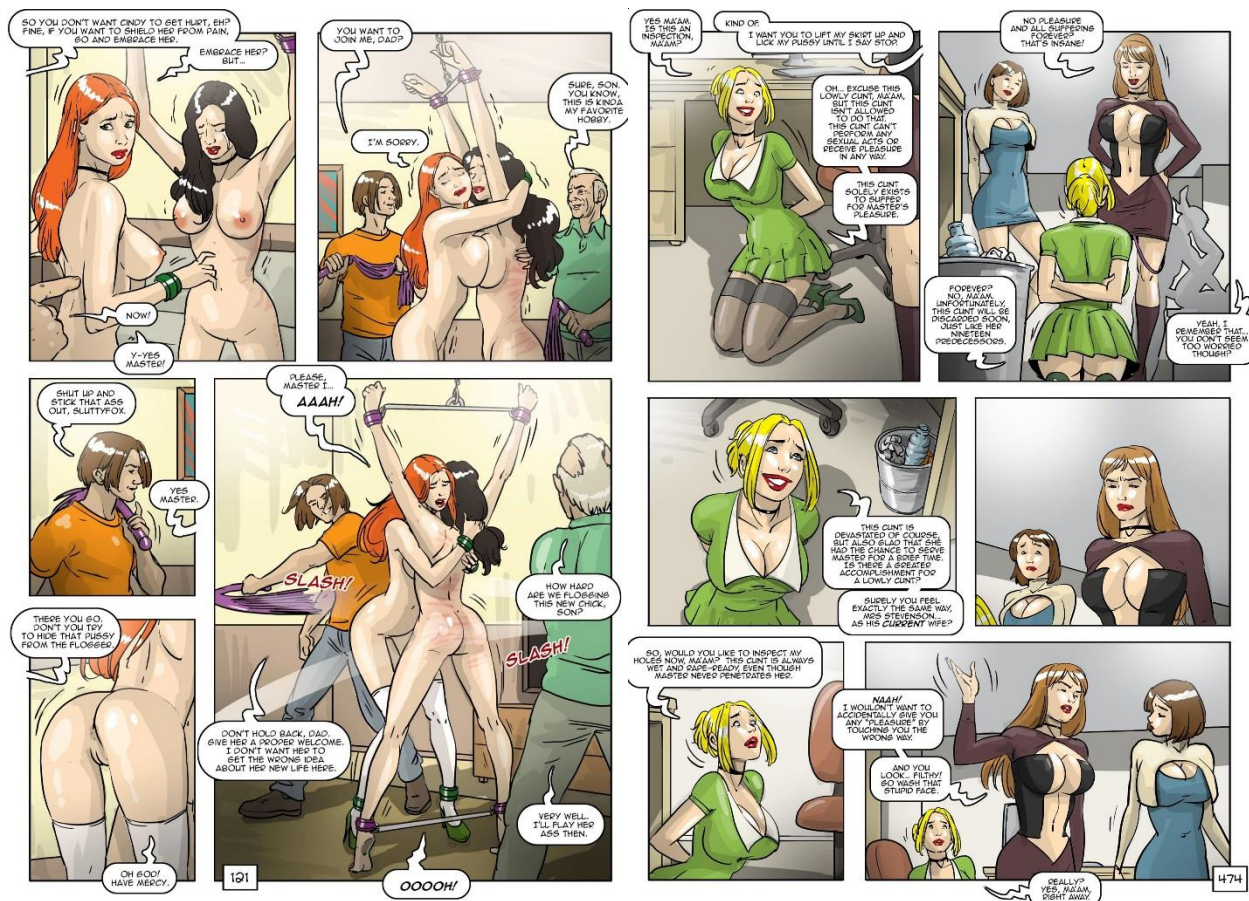




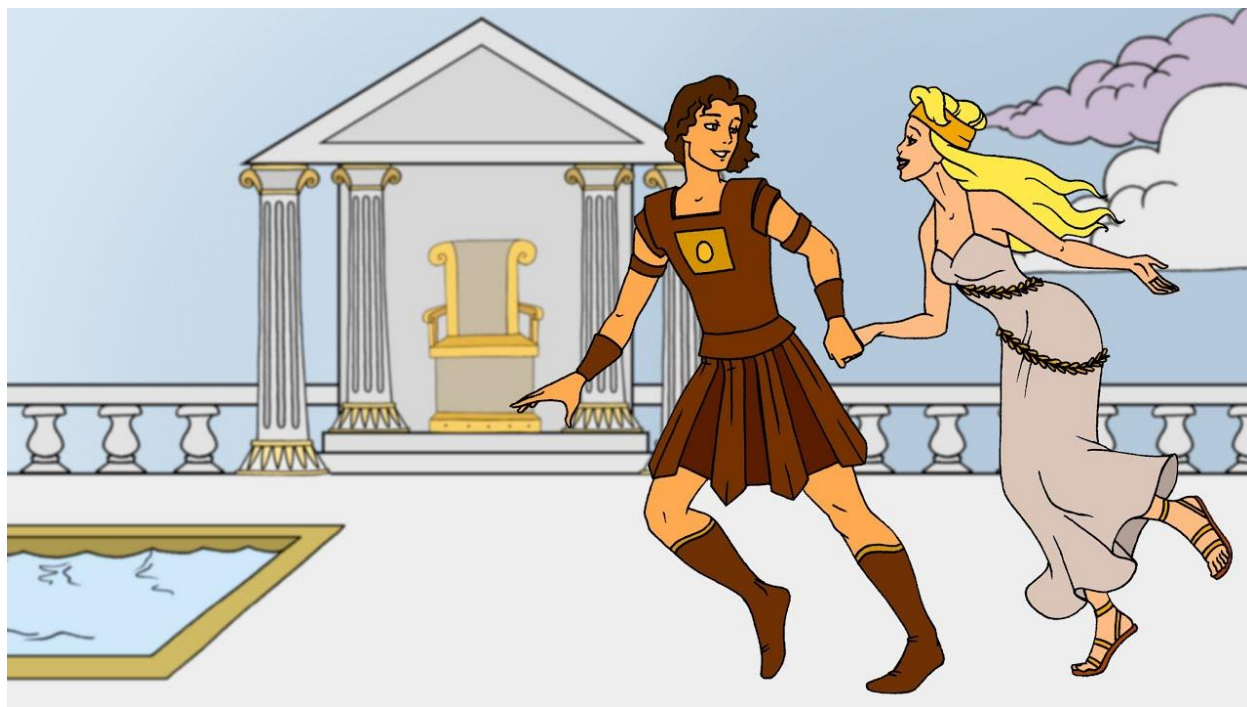
528

529

530



روح از اسارت خود رها می شود و به واقعیتی بزرگ تر می رود، نفس می خواهد با او سفر کند و خلسه ی ناشی از رهایی روح، خلسه ای است که نفس برای خود می خواهد. به همین ترتیب، من گرسنه ی عصر جدید از عظمت و قدرت خدا جاسوسی می کند، و با آن قدرت همدات پنداری می کند و خدا را به عنوان «منبع ماوراء طبیعی دست نخورده» می داند که می تواند برای «گسترش پتانسیل انسانی» مورد استفاده قرار گیرد. این یک فانتزی پرومته ای وحشی و بی حد و حصر است و عصر جدید در واقع در قلب خود معتقد است که انسان می تواند خدا شود. همانطور که شرلی مک لین، یکی از شارحان محبوب آن، اعلام می کند: «من خدا هستم، من خدا هستم، من خدا هستم.» این موضوع با ریشه های اولیه اش در جنبش روان شناسی انسان گرا، خوش بینی مزلو و راجرز را با چیزهای وحشی در ادعاهای باطنی بلاواتسکی و گورجیف پیوند می دهد. در بیشتر ادبیات عامه پسند، عصر جدید به شکستن مرزهای متعارف، درک پتانسیل پنهان و آرزوی بلندی های الهی می بالد. یونگ احتمالاً این را به عنوان معنویت روان پریشی طبقه بندی می کند، معنوبیتی که در آن ایگو به طرز عجیبی به نسبت های الهی متورم شده است. نقش ثانویه نفس درک نشده است و سردرگمی عمیق روانی و الهیاتی در مورد معنای زندگی و نقش انسانیت در خدمت به خداوند وجود دارد. انسان عصر جدید با انتظار یافتن سعادت راه خود را به قلمرو معنوی



می زند، اما از آنجا که او به طرز خودشیفته ای با نفس ازدواج کرده است، تجربیاتش همیشه با ناامیدی روبرو می شود. قربانی نفس برای امر الهی که برای تجربه ی دینی بسیار اساسی است رخ نمی دهد و نمی تواند رخ دهد و از این رو ناخودآگاه و غیرارادی



صورت می گیرد. از نظر عقلانی، انسان عصر جدید از فلسفه ای رویایی و بهشتی حمایت می کند، اما در واقع پر از گلایه و تلخی است، زیرا به نظر می رسد هیچ چیز درست پیش





نمی رود، دیگران به نظر می رسند که تمایل دارند او را تضعیف یا ویران کنند، و حتی تمرین معنوی او مورد انتقاد قرار می گیرد. ناکافی بودن «از دست دادن نفس» که باید





Normies:

Weebs:



آگاهانه اتفاق بیفتد در ناخودآگاه می افتد و مانند هر ناخودآگاهی به بیرون بر دیگران و جهان فرافکنی می شود. با این حال، در معنویت عصر جدید، نه تنها از دست دادن ایگو به صورت ناخودآگاه رخ می دهد، بلکه رشد و ساختن ضروری خود به صورت ناخودآگاه نیز رخ می دهد. این یک جنبه ی متفاوت، اما مرتبط با آمیختگی غم انگیز و تمایز نیافته ی نفس و روح است. نفس برای کشف هویت و زندگی خود نیاز به جدایی از روح دارد. ایگو باید به طور فعال جدایی خود را بپذیرد و حتی برای رسیدن به خود خطر "بیگانگی" از روح را داشته باشد. همانطور که یونگ تصریح کرد، توسعه ی ایگو به طور کهن الگویی مورد تایید است و هر تلاشی برای خفه کردن این توسعه باید به فاجعه منجر شود. وقتی در مورد تمرین معنوی نیو ایجی ها سؤال می شود، یا اینکه چرا سبک زندگی آنها بسیار متفاوت از مردم عادی است، آنها اغلب اعلام می کنند که "نفس معمولی" را "لگدمال کرده اند"، "نقب زده اند" یا "از بین برده اند". مقصود آنها از این امر این است که چیزهای معمول مرتبط با رشد انسان به نفع سبک زندگی کنار گذاشته شده است که بیشتر به واقعیت روح مربوط می شود. با این حال، ایگو «از بین نرفته» و بنا به تعریف نمی توان آن را

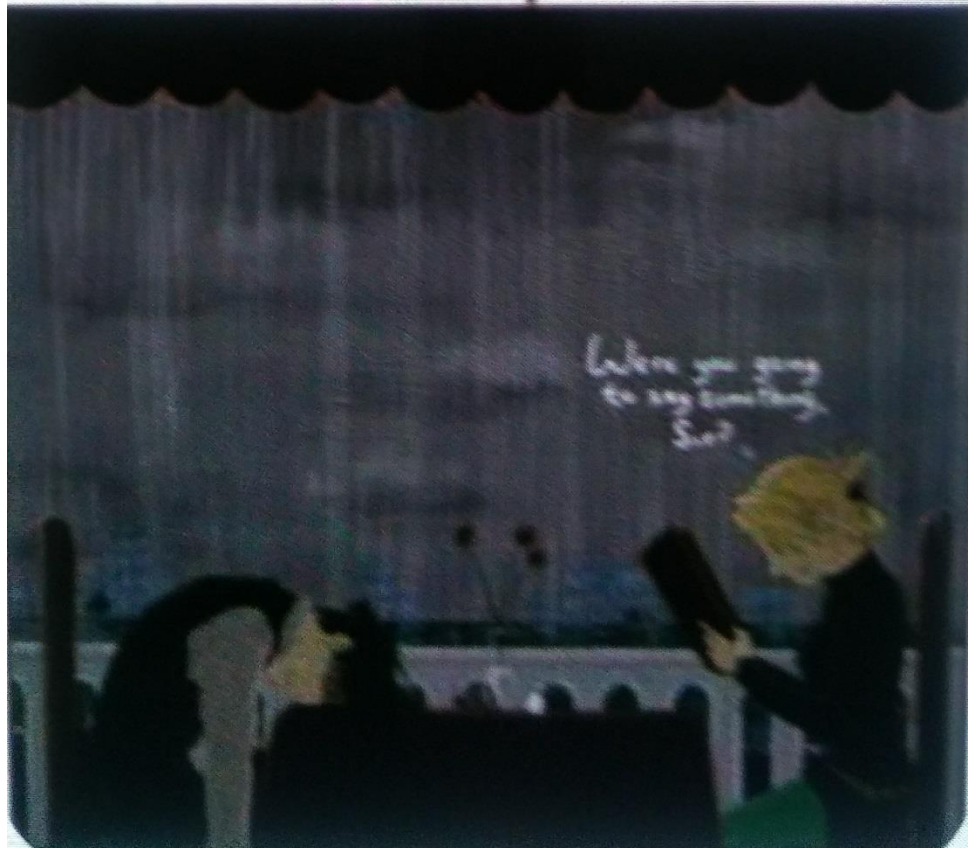


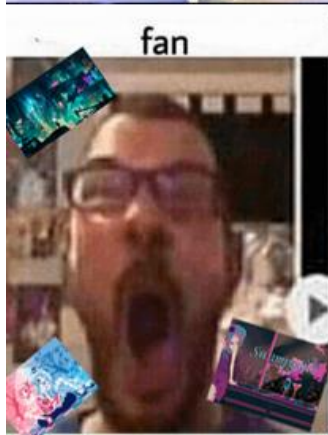
کنار گذاشت. صرفاً با حیات روح (خلط) شده است. این پیش‌زمینه ی روان‌شناختی، مشکل بدنام خودخواهی، احساسات گرایی، انشعاب گرایی و رقابت‌پذیری است که گروه‌ها، فرقه‌ها، آیین‌ها، آشرام‌ها، کلپ‌ها، جوامع و کمون‌های عصر جدید را گرفتار می‌کند. اگرچه همه ی این گروه‌ها در جهت تعالی نفس به نفع روح تلاش می‌کنند، اما اغلب توسط یک خودپرستی مخفی، تاریک و بدخیم نابود می‌شوند که ایدئال‌های عالی را می‌خورد و در نهایت باعث فروپاشی کل بنا می‌شود که اغلب پیامدهای ویرانگری را برای جامعه و همه ی ذینفعان به همراه دارد. چیزی که با عطر و شعار شروع شد، به دادگاه‌ها و مصاحبه‌های پلیس ختم می‌شود: ما بهای گزافی را برای سرکوب انگیزه‌های معمولی و انسانیت اولیه ی خود می‌پردازیم. انگیزه های نفس، به ویژه نیروی محرکه و فشار آن برای هویت و احترام را نمی‌توان با نگرش فکری که حامی تمرکز بر چیزهای «بالا تر» است، از بین برد. اگرچه تأکید آگاهانه بر «گشودگی» در برابر الهی، ادغام با اراده ای والاتر، و «قابلیت

Expectation:



Reality:



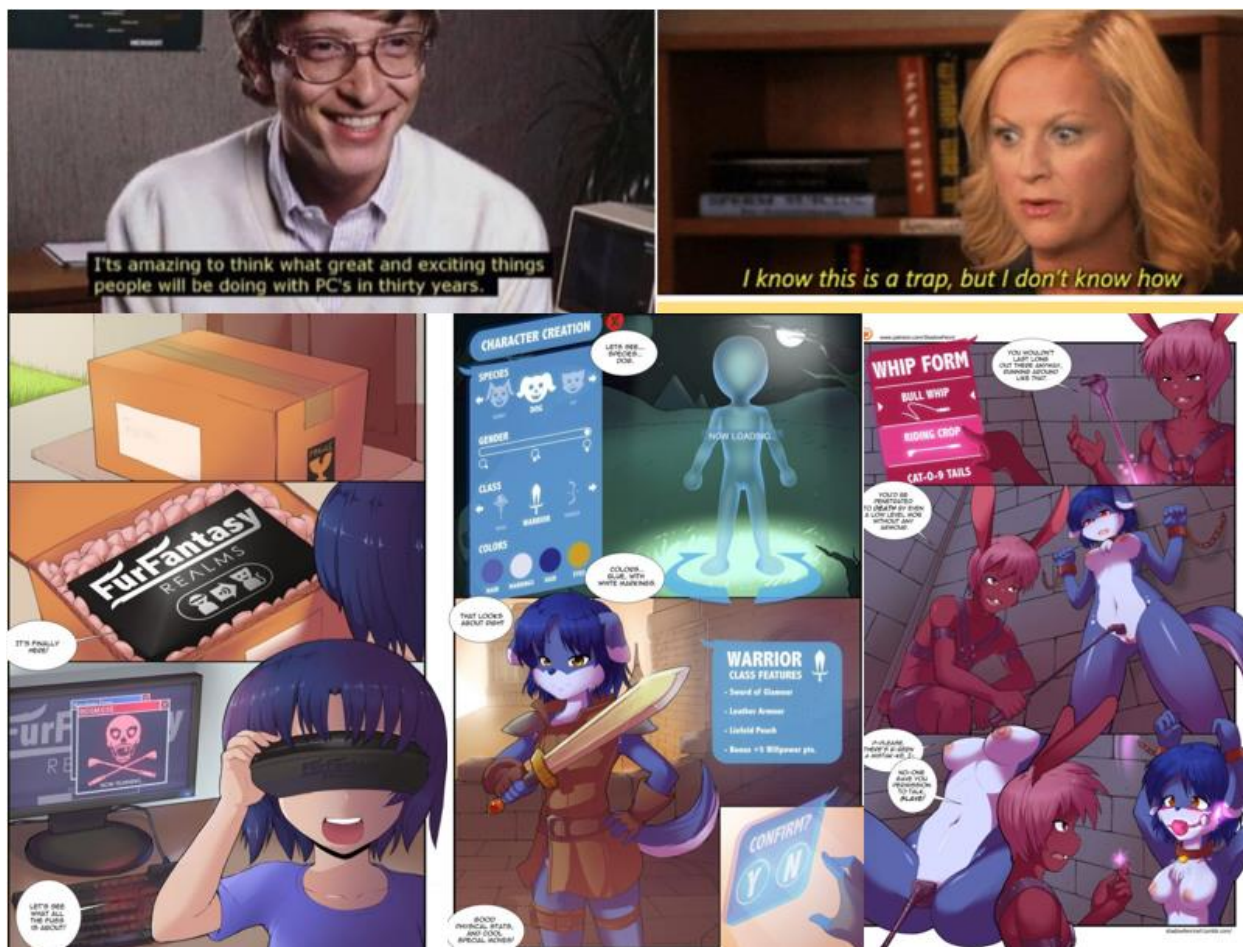


منفی» عرفانی است، نیروی محرکه نفس خود را در تثبیت و جزم گرایی که با آن این اهداف «گسترش» دنبال می شود، احساس می کند. فداییان اعلام می کنند که در برابر الهی

«هیچ» هستند، یا در برابر معلم کاریزماتیک بی‌ارزش هستند، اما در پس‌زمینه، شوخی‌های شدیدی برای امتیازات و مکان‌های خاص، برای قدرت و نفوذ در درون گروه وجود دارد. میل جنسی را نمی‌توان با وقف بوی عود به دغدغه‌های اثیری و بهشتی از بین برد. آنچه نادیده گرفته می‌شود یا رد می‌شود به ما باز می‌گردد، و معمولاً با انتقام قابل توجهی برمی‌گردد، به طوری که آشرام محلی عصر جدید می‌تواند به لانه‌ای از بی‌عدالتی تبدیل شود که توسط پلیس ویران شده و در صفحه‌ی سه‌ی روزنامه‌ی محلی نمایش داده می‌شود. غرب غم‌انگیز اگرچه از مسیرهای سعادت و روشننگری شرقی حمایت می‌کند، اما انتقام خود را در فرو بردن چنین گروه ساده لوح در منفی بافی و بازگشت سرکوب‌شدگان می‌یابد. یونگ با عصر جدید موافق است که غرب مسیحی بیش از حد به یک بدبینی ضعیف و قانون اساسی گره خورده است، بدبینی که بسیاری را از رویه‌ی مسیحی می‌ترساند. امکان‌های دگرگون‌کننده‌ی خودسازی و فردیت، درجه‌ی خاصی از خوش‌بینی و روحیه‌ی مثبتی را ایجاد می‌کند که ما را از ناامیدی و بدبختی بیرون می‌آورد. او همچنین موافق است که در دین غربی نیاز بیشتری به خودشناسی وجود دارد، و ما در مسیحیت بسیار «ایمان‌کور» می‌یابیم، زیرا افراد زیادی عقاید و آموزه‌ها را بدون آزمایش این احکام







در برابر تجربه می‌پذیرند. ما به تمرینات معنوی، تفکر، ابزار، حکمت نیاز داریم: دعوت از منبر به «ایمان» کافی نیست، و دیگر مناسب نیست. یونگ بسیاری از دستگاه معنوی عصر جدید را تایید می‌کند. تاکید آن بر تنوع و کثرت گرایی، بر حکمت های پیش از مسیحیت و پس از مسیحیت، بر مراقبه، درون نگری، و تجربه ی مستقیم شخصی. با این حال، تا زمانی که نگرش درست اتخاذ نشده باشد، دستگاه ها و فناوری های خودیاری بدتر از بی فایده هستند. آنها به طور مثبت خطرناک هستند. مرد عصر جدید بهتر است جعبه ی حقه های خود را ببندد، آشرام حومه ی شهر را ببندد و به کلیسا یا کنیسه برگردد تا درس فروتنی و تواضع را بیاموزد. هیچ دگرگونی معنوی واقعی نمی تواند وجود داشته باشد مگر اینکه نفس و روح کاملاً متمایز شوند. نفس و روح هر دو باید زندگی شوند، بیان شوند، جشن گرفته شوند و از آنها لذت ببریم. ما باید دو زندگی همزمان داشته باشیم، و به ویژه برای همه ی غربی ها، همانطور که یونگ هشدار داد، زندگی ایگو را نمی توان به طور مخفیانه در زیر ادعاها و احساسات حالت های تغییر یافته ی آگاهی فراموش کرد. نفس انسان غربی در طول قرن ها متمایز شده است و هیچ سمینار معنوی یا دوره ی مراقبه ی آخر هفته با موفقیت از شر آن خلاص نمی شود. نفس، خود شخصی ما، فناپذیری ما، جدایی



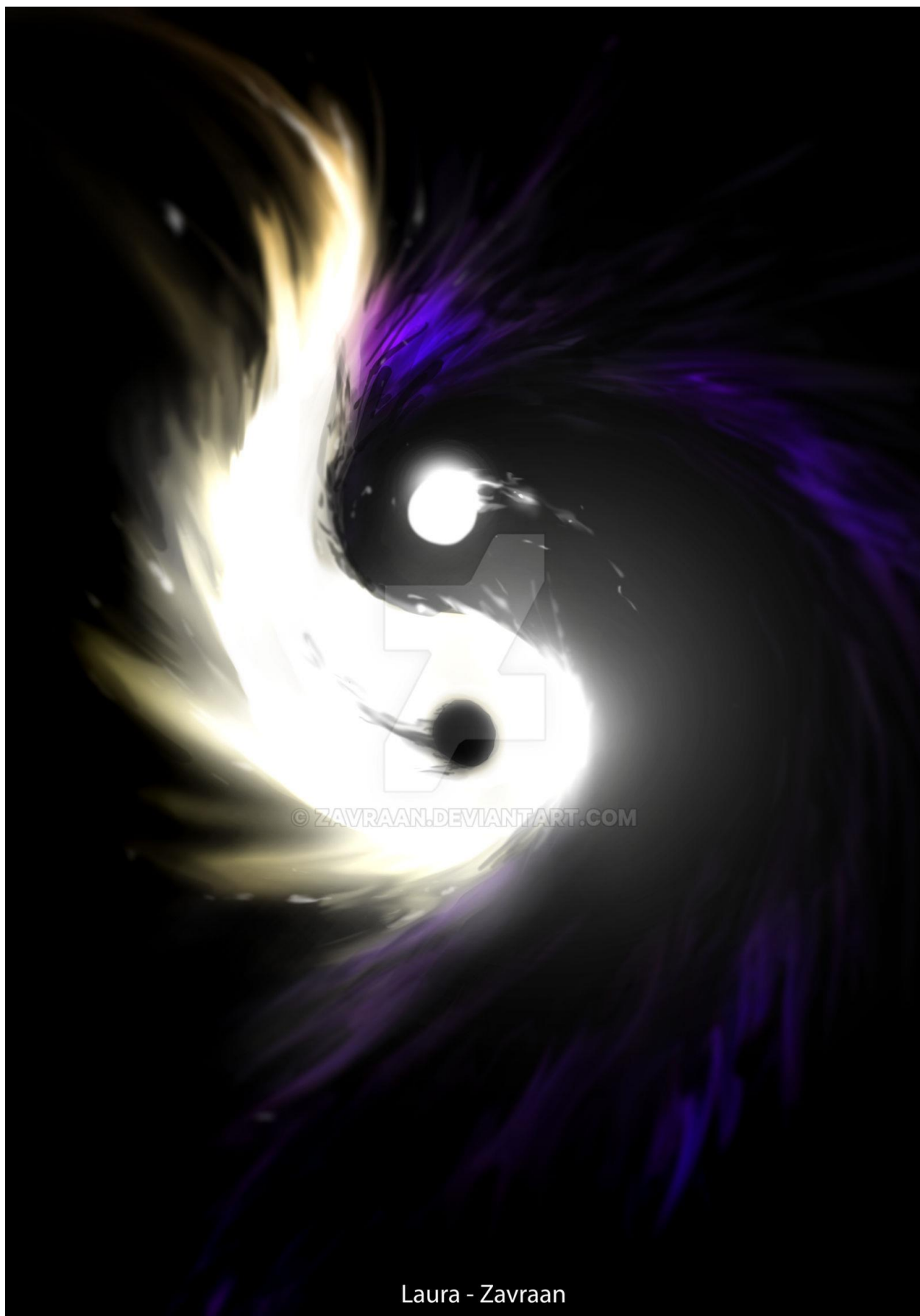
ما از خدا، ابزار رنج ما است، اما اگر این ابزار برای فراتر رفتن از رنج منفجر شود، در نهایت بیش از هر زمان دیگری در رنج خواهیم بود. با فروتنی، رنج و ناقصی ما باید پذیرفته شود و تنها در این صورت است که تعالی ممکن است.»

تیبسی سپس این جمله از تاولر را نقل میکند: «هیچ کس بهتر از کسانی که وارد وحدت شده اند معنای واقعی تمایز را نمی داند.» و ادامه میدهد:

«نگرش غالب در سنت های دینی و فلسفی غرب این است که دنیای تجربه ی بشری مبتنی

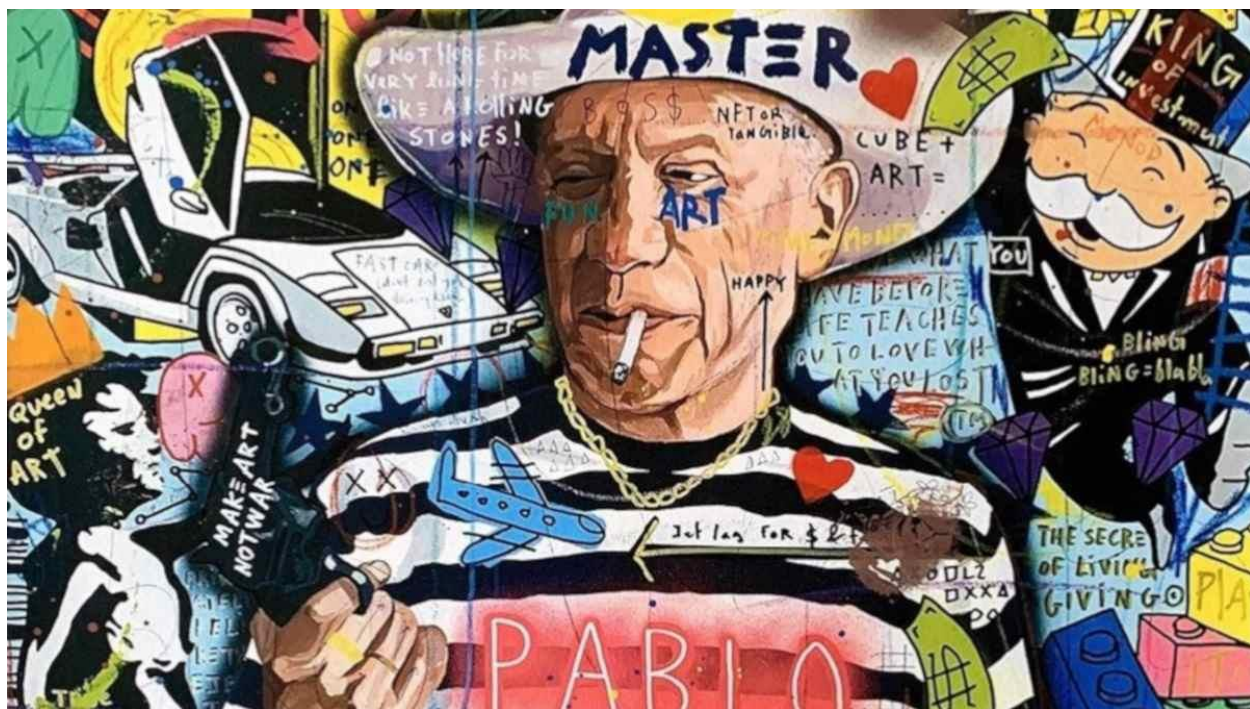


بر مجموعه ای از دوگانگی ها و تقابل های دوگانه است، مانند ذهن و بدن، مردانه و مؤنث، عقل و عاطفه، متمدن و بدوی. جهان به عنوان شبکه ای از نیروهای متضاد و رقیب ساخته شده است، و معمولاً یک مجموعه در این شبکه از امکانات (مانند مردانگی، عقل، ذهن) بالاتر از مجموعه ی مقابل امتیاز دارد. دوگانه گرایی غربی که اغلب به عنوان دوگانه گرایی دکارتی نامیده می شود، می تواند به شکاف جهان اخلاقی و اجتماعی منجر شود، و این شکاف ها و نابرابری ها به شدت مورد چالش قرار گرفته اند و اغلب توسط گفتن های پیشرو آزادی خواه مدرنیته مورد حمله قرار گرفته اند. نگرش عصر جدید این است که با طرح یک کیهان شناسی متضاد از تمامیت، به میراث دوگانه ی غربی واکنش قوی نشان دهیم. برای عصر جدید، جهان بدیهی است که «یگانه» است، همه چیز برابر است، و «ده هزار چیز» یک واقعیت پیچیده، صرفاً جنبه ها یا وجوه مختلف یک واقعیت یگانه هستند. عصر جدید به طور معروف نماد چینی تائو یا بین و یانگ را با دو طرف روشن و تاریک در هماهنگی کامل به عاریت گرفته است، به عنوان نماد خود برای کیهان شناسی "جدید" تمامیت. به گفته ی عصر جدید، ذهن غربی که شکاف ها و تقسیم بندی ها را



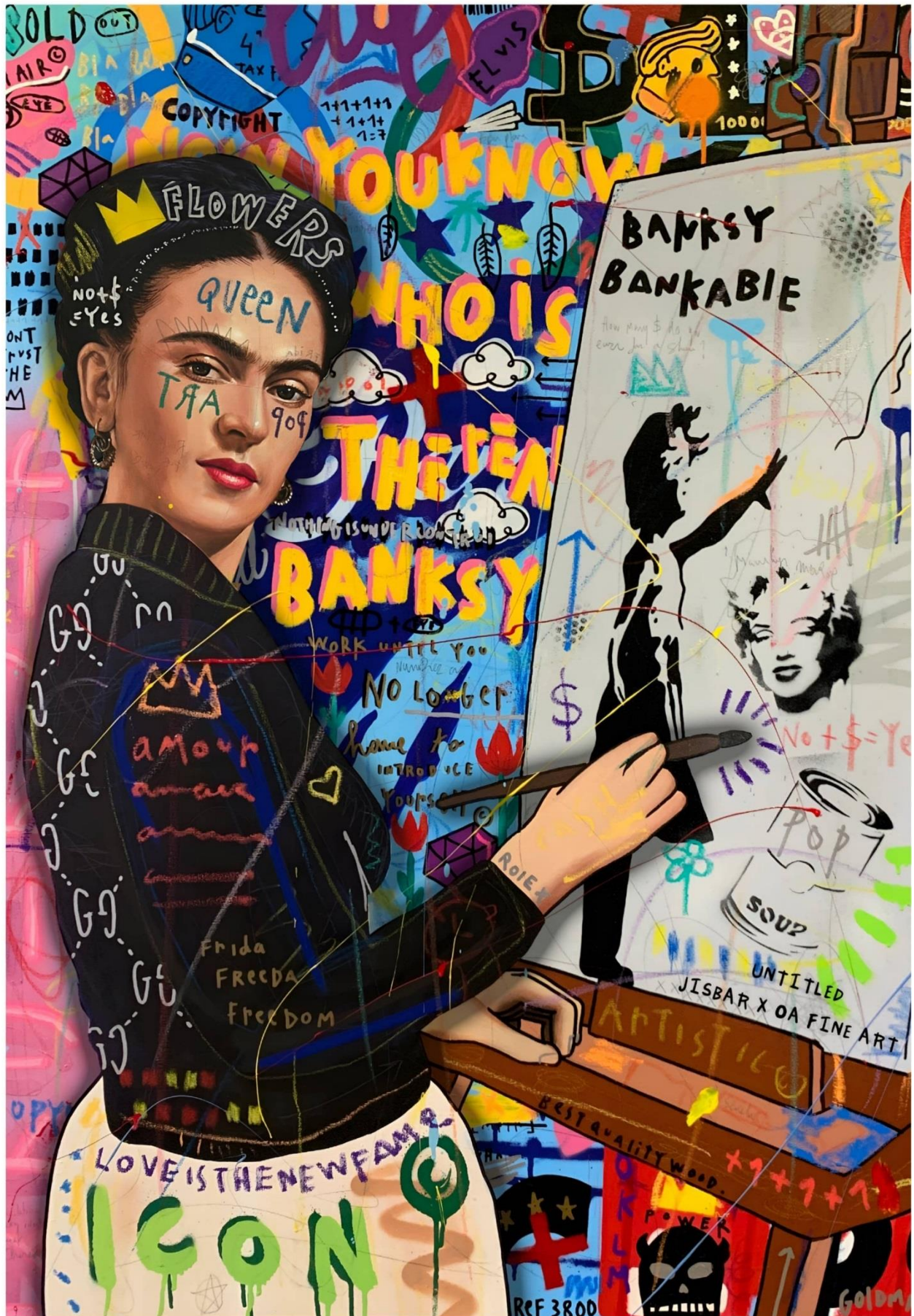


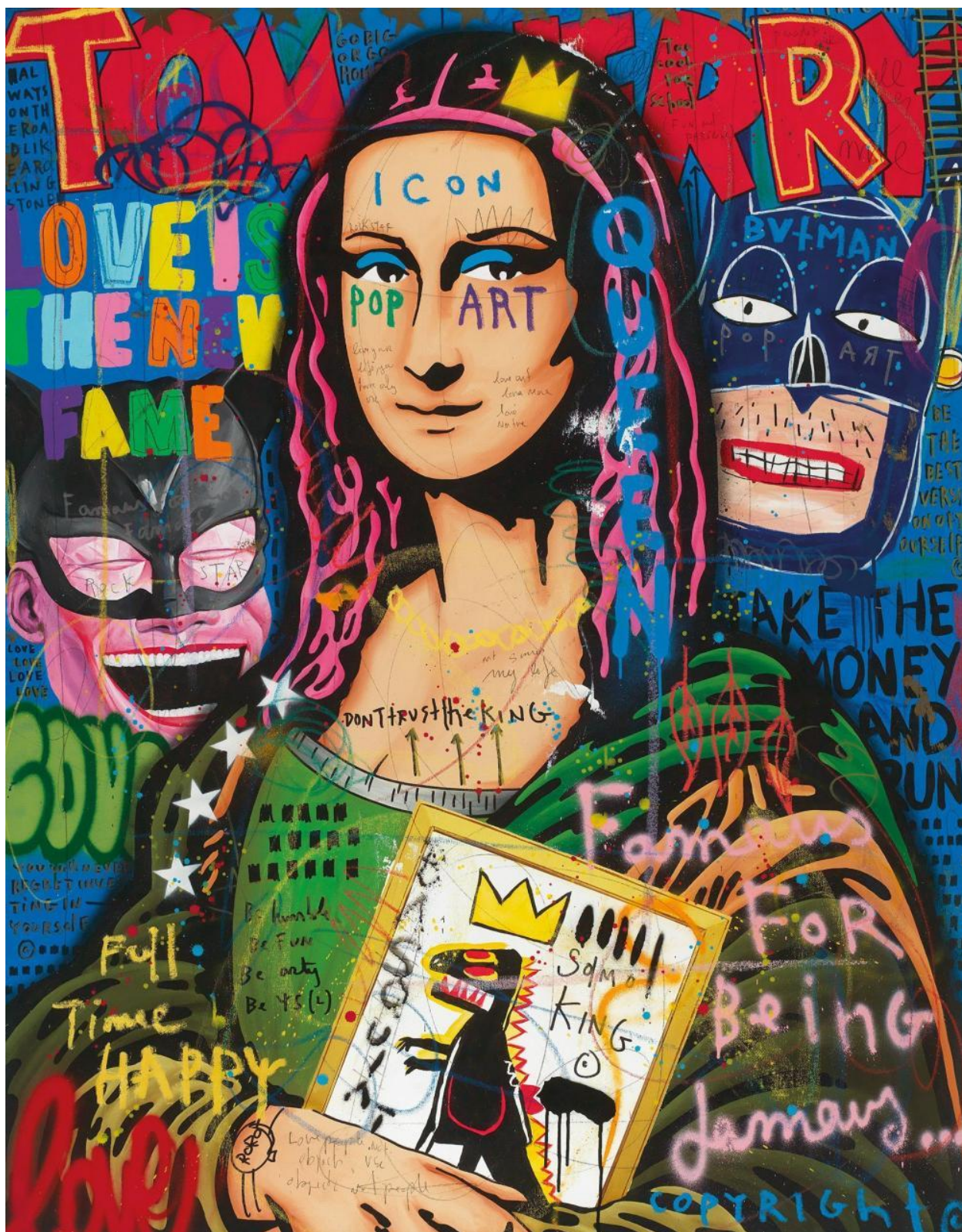
درک می کند، صرفاً شکاف روان رنجور خود را بر واقعیت یکپارچه ی جهان فرافکنی می کند. برای عصر جدید - و در اینجا نگرش آن با نگرش های غالب در ساخت گرایی و پست مدرنیته مطابقت دارد - انشعاب ها، دوگانگی ها، تمایزات، صرفاً ساخته های خیالی یک ذهن مستبد، مردسالار و داور هستند. وظیفه ی آگاهی پیشرفته این است که این تقسیمات را ببیند، آنها را حل کند و جهان را به یگانگی اصلی خود بازگرداند. هدف اصلی مراقبه و تمرین معنوی عصر جدید، شکستن موانعی است که عقل منطقی (ذهن پرمشغله و میمونی) را به خود مشغول می کند و به وحدت یا تمامیت اولیه می گذرد. "همه چیز یکی است" یک عبارت استاندارد است، و بسیاری از افراد در این جنبش موافق هستند که دستیابی به این



تحقق، پیشبرد آگاهی غربی فراتر از شرایط فعلی آن است.

با توجه به مشغله ی مشهور یونگ به وحدت، ماندالاها و خود به عنوان «کهن الگوی تمامیت»، نگرش یونگ در نگاه اول به نظر می رسد که با عصر جدید و لفاظی کلیت آن مطابقت کامل داشته باشد. عصر جدید در تمایل خود برای جایگزینی دوگانه گرایی غربی با کل گرایی جدید، تقریباً به طور بدیهی فرض می شود که از یک جهت "یونگی" پیروی می کند. با این حال، یونگ به شدت دو نوع یا مدل متفاوت از تمامیت را در تضاد قرار می دهد. اولی چیزی است که او آن را «تمامیت پیش آگاه» می نامد، تمامیت جهان اولیه و بی شکل، یک وحدت سوپمانند غیر متمایز که قبل از آگاهی وجود دارد. در این وحدت اولیه، جفت های متضاد با هم آمیخته می شوند، نه به این دلیل که در یک کلیت بیشتر با هم جمع شده اند، بلکه به این دلیل که هنوز از یکدیگر متمایز نشده اند. همه چیز "یگانه" است





نیامده اند. این کلیت در اساطیر باستانی کشف شده است که «بهشت» اصلی را ایدئال می‌کنند که همه ی ما از آن سقوط کرده یا رفته‌ایم. همچنین در انواع خاصی از عرفان، در

کیهان‌شناسی‌های اخروی، و در رویاها و خیال‌پردازی‌های بیماران عمیقاً پسرقتی که پذیرش تنش‌ها و استرس‌های وجود آگاهانه برایشان دشوار است، کشف می‌شود. وجود در زمان و مکان یعنی «دو پاره شدن»، تقسیم شدن، و تجربه‌ی دست اول نزاع کهن الگویی بین تقابل‌های دوتایی که زندگی روانی ما را تشکیل می‌دهند. یونگ این تمامیت اصیل و پیش از جهان را با کهن الگوی مادر بزرگ می‌شناسد و کسانی که به دنبال «بازگشت به مادر» در تقلید از زنانی با محارم هستند احتمالاً این شرایط اولیه را ایدئال می‌کنند. نویمان با نامگذاری این نماد به نام اوروبوروس یا مار خورنده‌ی دم خود، فرضیه‌ی یونگ را در مورد "گرد بزرگ" توسعه داد. در مقابل، یونگ نوع دومی از تمامیت را مطرح کرد و از آن دفاع کرد که در آن جفت‌های متضاد، که با ظهور یک آگاهی قطبی و یک طرفه از هم جدا شده‌اند، دوباره در وحدت نسبی گرد هم آمده‌اند. او احساس کرد که این تمامیت هدف و نقطه‌ی پایانی (تلوس) تحقق آگاهانه است. اگر بتوان کلیت اول را با عدن یا بهشت تشبیه کرد، کلیت بازیابی شده‌ی دوم را می‌توان با "اورشلیم جدید" بلیک مقایسه کرد. اگر کلیت اول کودکی است، و با «احساس اقیانوسی» فروید مرتبط است، دومی وضعیتی بالاتر از آگاهی است که نه توسط مادر، بلکه توسط کهن الگوی خود اداره می‌شود. یونگ و به ویژه نویمان احساس کردند که تمایز بین این دو نوع کلیت بسیار مهم است، زیرا در حالی که تمامیت اولیه ممکن است نشان دهنده‌ی هدف یک آگاهی خسته و ضعیف باشد که از مبارزه‌ی زندگی دست کشیده است، تمامیت دوم نشان دهنده‌ی آگاهی در حال پیشرفت است: روح جهانی (انیمای موندی) با امتناع از جدا شدن جفت‌های متضاد. تمام نکته کلیت نوع دوم این

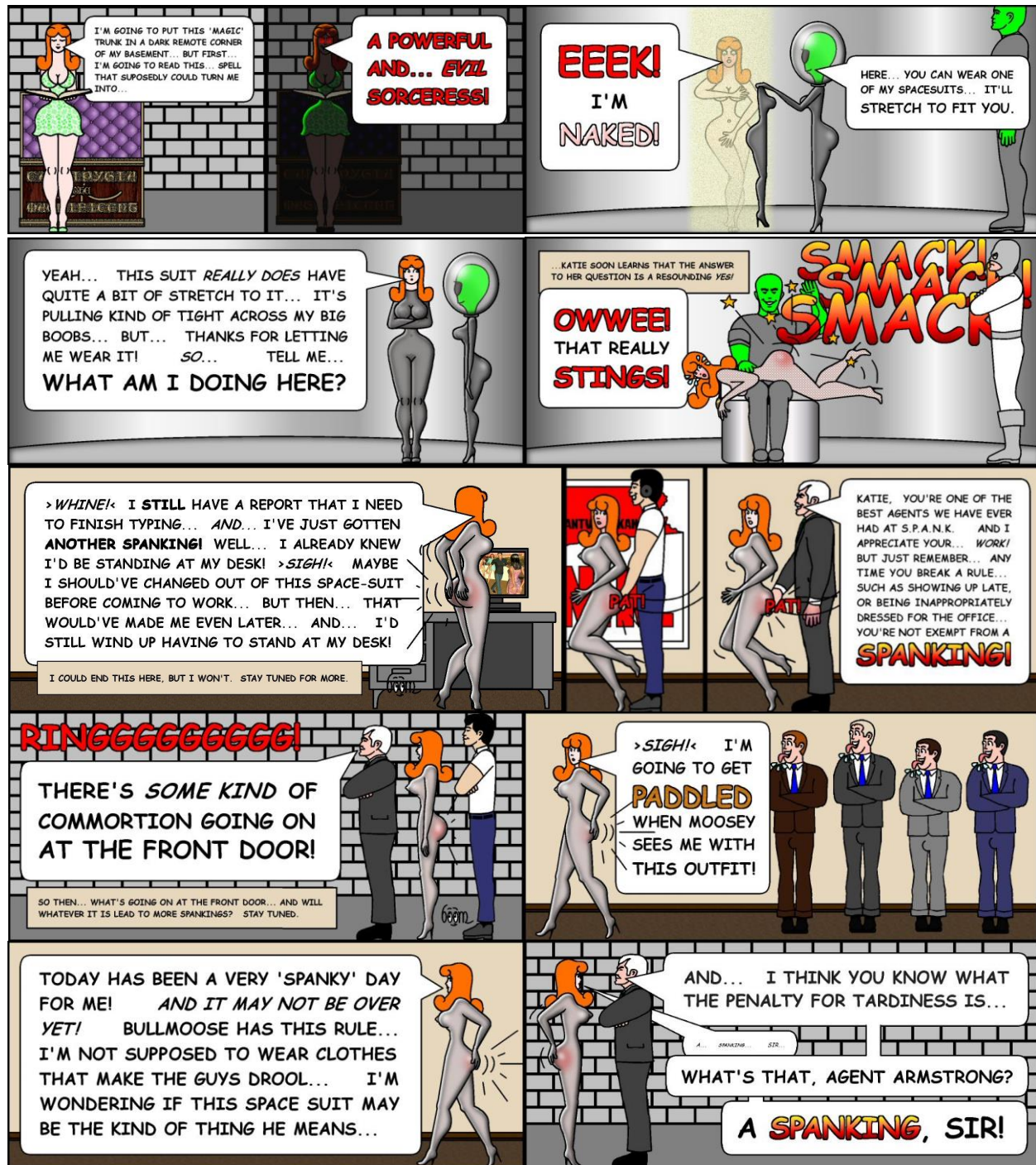


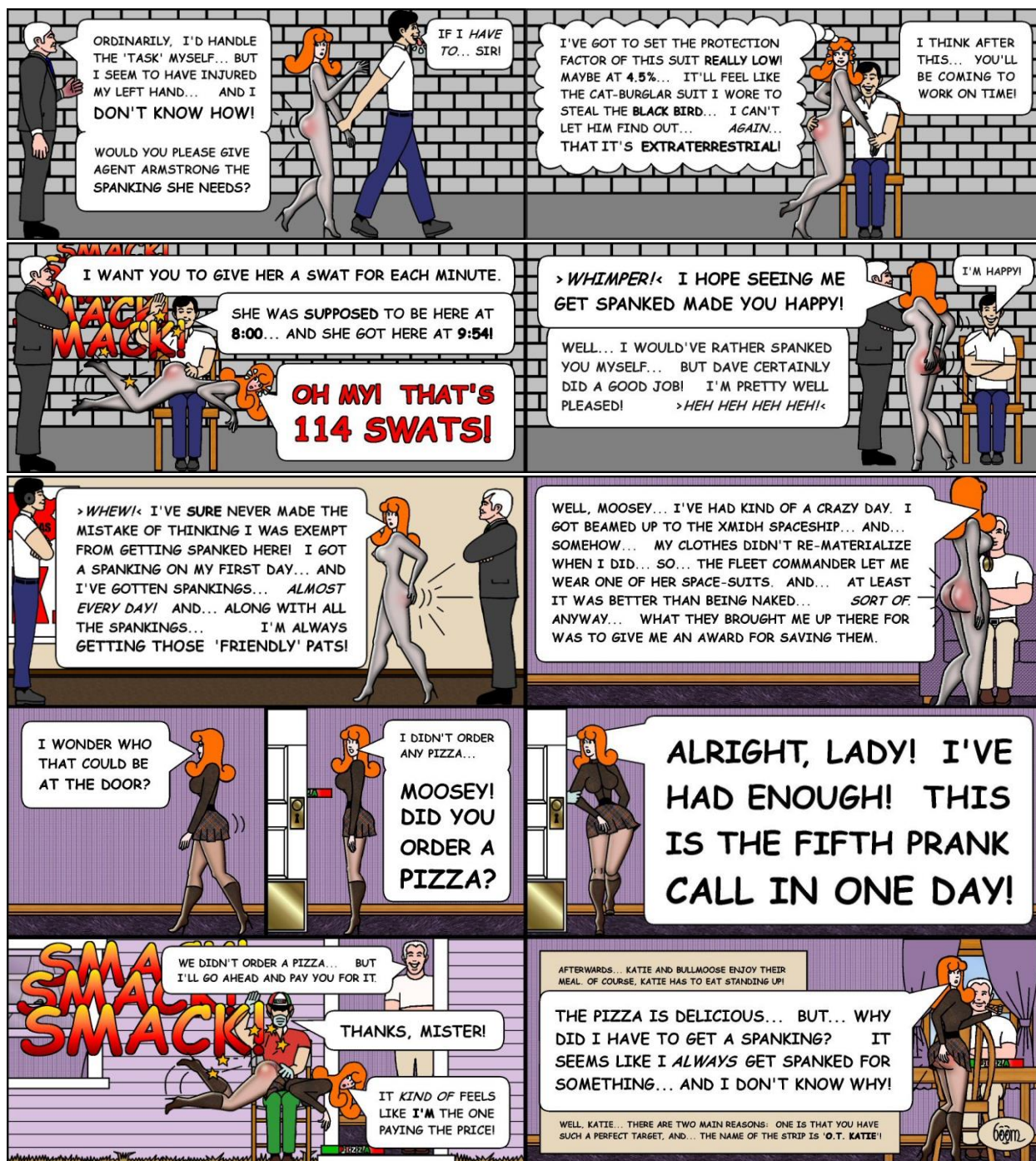


است که یکپارچگی و هویت متضادها حفظ و رعایت شده است. تمامیت آگاهانه آشفستگی | سوپ مانند نیست، بلکه وحدتی است که به وضوح متمایز شده است که در آن همه ی تفاوت ها و تمایزات اساسی، مورد احترام، زندگی و آشتی قرار گرفته اند: "بدون تجربه ی اضداد، هیچ تجربه ای از تمامیت وجود ندارد." ماندالای شرقی، یک "دایره ی جادویی" که در آن یکپارچگی اشکال زندگی، اشکال هندسی و پیکره های مقدس حفظ می شود، نمادی از تمامیت متمایز است که او بسیار آن را تحسین می کرد. تصور من این است که برخلاف تصور رایج، یونگ تمامیت عصر جدید را تقریباً بی ارزش می داند تا جایی که از اولین نوع تمامیت واپس رونده حمایت می کند. تمامیت عصر جدید بی شکل، تمایز نیافته و احساساتی است. این امر بیش از حد معمولی و ساده بر «وحدت» همه چیز تأکید می کند، و این کار را قبل از اینکه نفاق و عدم تشابه آشکار اضداد به اندازه ی کافی تجربه شود، انجام می دهد.



عصر جدید از بازگشت به مادر جهانی حمایت می کند و ولع آن برای اتحاد، ولع نوزاد برای یگانگی با مادر است. عصر جدید خود را وارث تاریخ یا فرهنگ غرب نمی داند و علاقه ای به «تکمیل» آن تاریخ ندارد، بلکه صرفاً به حذف آن علاقه دارد. تقاضای آن برای سکوت فوری، تأکید آن بر آرامش عمیق، بی‌شکبیایی آن نسبت به جهان یهودی-مسیحی و مبارزه ی اعصار، نه چندان اوج سنت بلکه انکار سنت غربی را نشان می‌دهد.





عصر جدید گذشته را تأیید نمی‌کند، بلکه می‌خواهد از نو شروع کند، آینده‌ای روشن‌تر و کم تراژیک‌تر بسازد، و از برخورد متضادهایی که بسیاری از تاریخ ما را تشکیل می‌دهد خسته شده است. به نظر یونگ، وظیفه‌ی بشریت، آگاه‌سازی به آشتی‌نمادین، کشمکش و تنش است که در تار و پود جهان نهفته است. اهمیت «انسانیت» برای «خدا» در این است که بشریت می‌تواند عناصر متضاد اولیه را که الوهیت از آنها تشکیل شده است، بیان کند، زندگی کند، و امیدوارانه تغییر دهد. انسانیت عناصر متخاصم ذات خدا، نور متعالی و

What women think men want:

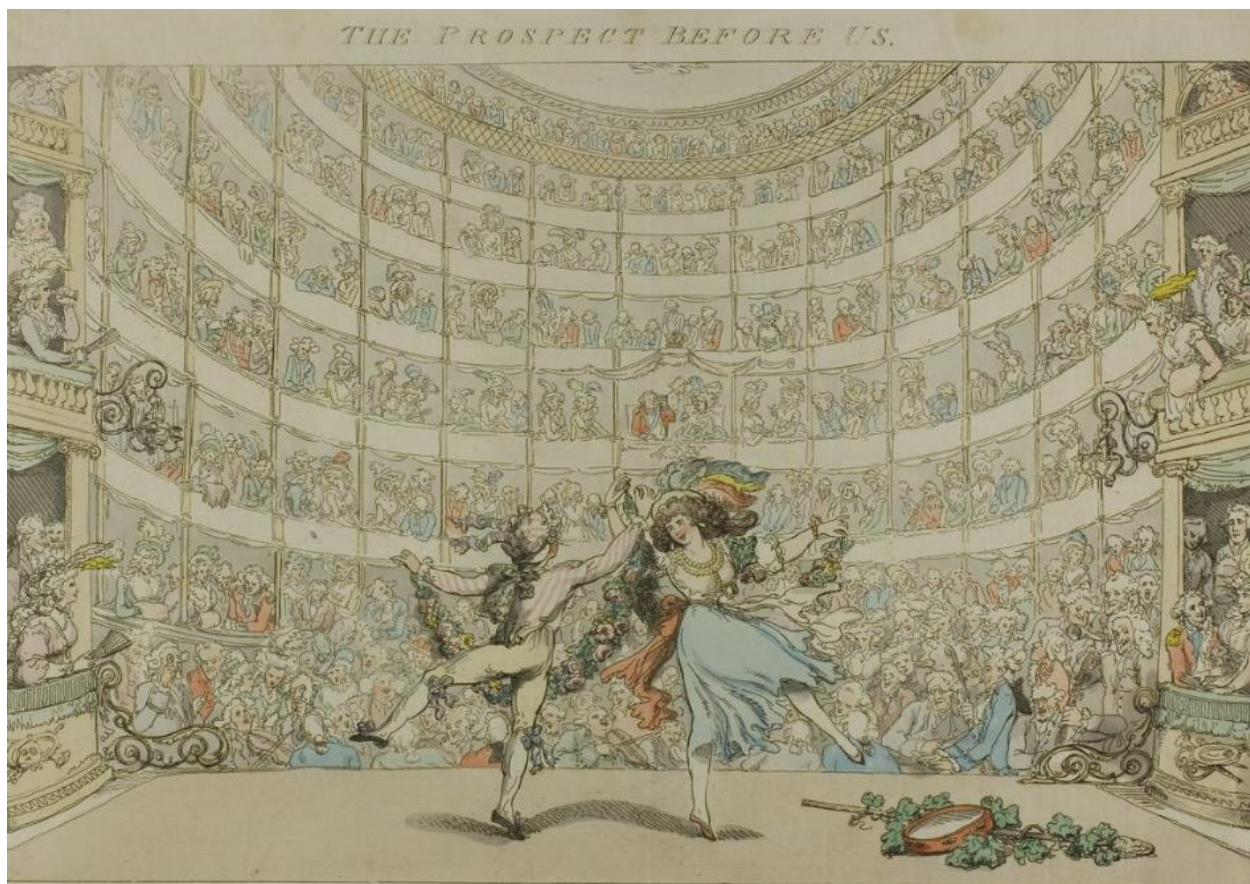


What men really want:

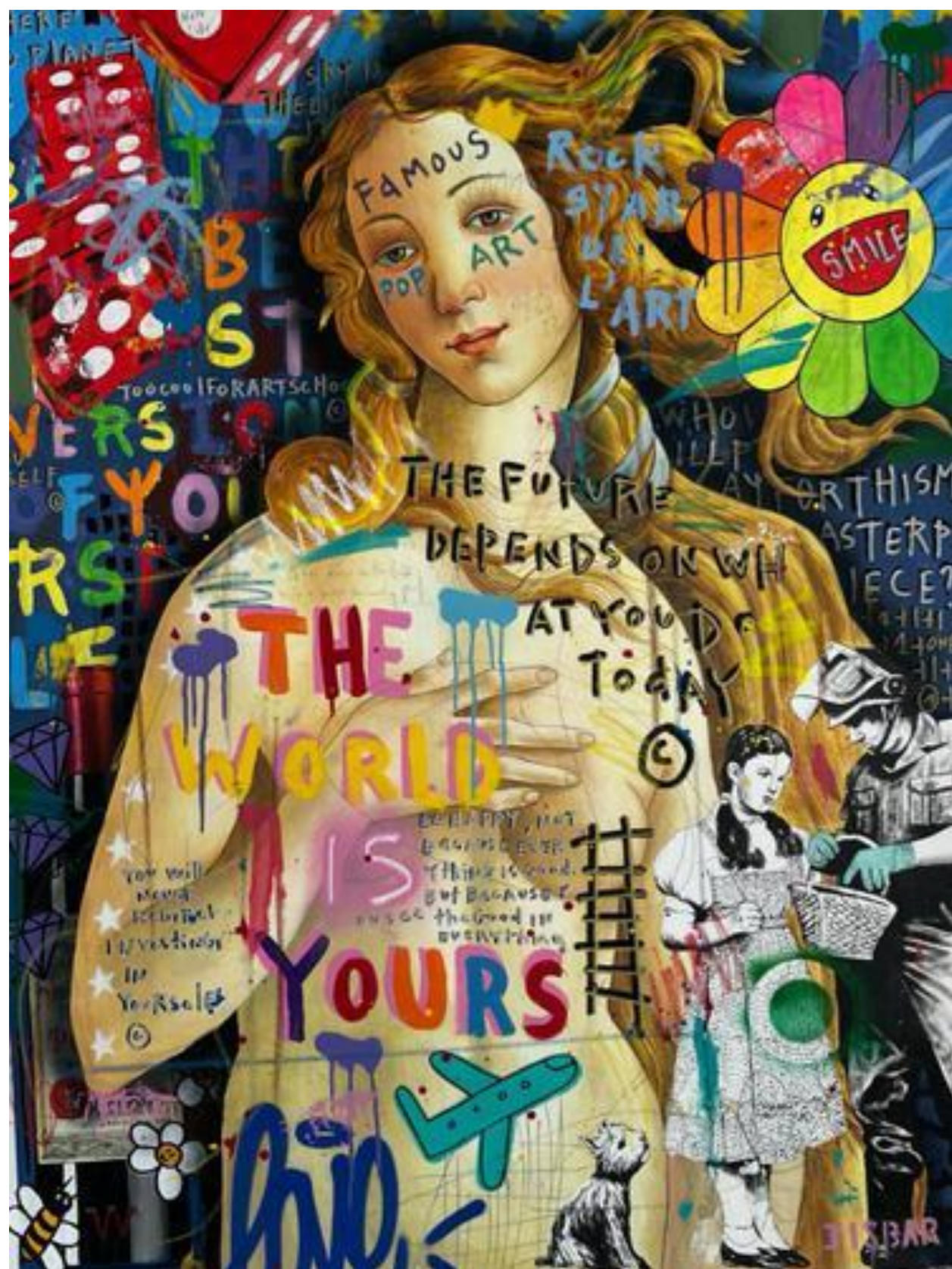


تاریکی اسرارآمیز، مردانگی و زنانگی، عشق آسمانی و شهوت زمینی را وارد نوع جدیدی از همبستگی می‌کند. اگر این وظیفه را به دلیل سختی زیاد رها کنیم، اگر مصلوب شدن را که مصائب دردناک ما را بر روی صلیب مخالفت‌ها به تصویر می‌کشد، رها کنیم، نه تنها از مأموریت انسانی خود، بلکه از جستجوی دیرینه‌ی الهی برای خود دست می‌کشیم. یونگ استدلال می‌کند که تا زمانی که تاریکی یا "سایه"‌ی طبیعت انسان به طور کامل پذیرفته و یکپارچه نشده باشد، نمی‌توان از تمامیت صحبت کرد. اینجا است که عصر جدید به کودک گرایی و «کلیت» ساختگی خود خیانت می‌کند، زیرا جنبه‌ی تاریک طبیعت انسان تقریباً به طور سیستماتیک نادیده گرفته می‌شود. عصر جدید در حال فرار از تاریکی و واقعیت شر است و تاریکی را صرفاً به عنوان فقدان نور می‌بیند. عصر جدید در میل به





سعادت و لذت و تأکیدش بر فرار از طریق تعالی، فاقد جوهر و زمینه ای در واقعیت است که ادغام تاریکی را ممکن می سازد. از نظر یونگ، پذیرش تاریکی، ما را در "گام بعدی" بزرگ در سنت غربی درگیر می کند. در حالی که عصر جدید می خواهد بیماری های مسیحی را از بین ببرد، یونگ می خواهد حس تاریکی را به تصویر جدیدی از خود الوهیت تعمیق بخشد: "خدا ما را از بدی و خوبی پر می کند و چون می خواهد انسان شود، باید اتحاد ضدیت او در انسان صورت گیرد. این امر انسان را درگیر مسئولیتی جدید می کند." دوران مسیحیت با تأکید بر شخصیت پارادایمی مسیح، اخلاق کمال را ترویج کرد، اما عصر واقعی جدید یا آینده، از نظر یونگ، مبتنی بر اخلاقیات کامل خواهد بود. تمرکز بر عیسی نیست بلکه بر روح القدس خواهد بود: "روح القدس آشتی اضداد است و از این رو پاسخی به رنج در سر خدایی است که مسیح آن را تجسم می کند." به گفته ی یونگ، عصر جدید روح، دومین آمدن مسیح انسانی را نشان نخواهد داد. اما "مکاشفه ی روح القدس از خود انسان است." عصر آینده مسیحیت را از بین نمی برد و آن را با بت پرستی (عصر جدید) جایگزین نمی کند، بلکه با جایگزینی تقلید از مسیح با مسیحیت تاریخی فراتر خواهد رفت: به سمت تجربه ی زنده و مستقیم روح القدس. خود مسیح اشاره کرد (یوحنا 16: 7-13) که روح القدس یا تسلی دهنده پس از او خواهد آمد، نه تنها برای اینکه زبان های





پنطیکاست را بر شاگردانش جاری کند، بلکه به تمام بشریت «روح حقیقت» تزریق کند. بنابراین، برای یونگ، درک صحیح از تمامیت، نه تنها برای سلامت روانی شخصی، رفاه اخلاقی و ارزشی ما، و احساس انسانی ما از معنای زندگی ضروری است، بلکه معیاری است که به موجب آن در تکامل خود مشارکت می‌کنیم. تمامیت الهی انسان در جدال تشخص، ما را همزمان در ایجاد اخلاقی جدید، انفصال روانی و فرهنگی جدید و مرحله ای جدید در تاریخ دینی خود دخیل می‌کند. به همین دلیل است که یونگ در سراسر نوشته هایش اصرار دارد که تنش بین اضداد را حفظ کنیم و به جلو برویم. ما نباید تنش را آرام کنیم تا متضادها تعریف خود را از دست بدهند و به اوروبوروس های اولیه بازگردند.:



"بدون مخالفت، جریان انرژی، سرزندگی وجود ندارد. فقدان مخالفت، زندگی را به هر کجا که این کمبود می رسد، به بن بست می کشاند." یونگ یک گوروی عصر جدید نبود که آرامش عمیق و از بین رفتن استرس را موعظه می کرد، بلکه برعکس از دیگران می خواست که نسبت به تقسیم بندی ها آگاه باشند و آن را بیرونی، و برای حفظ متضادها در رابطه ای پویا سخت کنند. تنها در این صورت است که ممکن است «کارکرد متعالی»، که در فراروانشناسی یونگی تسلی دهنده یا فارقلیط است، به کمک ما بیاید و باری را که به دوش می کشیم قابل تحمل کند. از جنبه ی مثبت، یونگ احتمالاً نگرانی عصر جدید برای تمامیت را به عنوان پیش‌نمایش باستانی و ناقص یک تمامیت واقعی آینده می‌داند. وقتی کهن الگوها برای اولین بار در روان جمعی ظاهر می شوند، به دلیل غوطه ور شدن طولانی مدتشان در اعماق ناخودآگاه، اغلب جنبه ی ناخوشایند و کمتر توسعه یافته ی خود را ابتدا نشان می دهند. اگرچه از نظر مفهومی، وحدت تمایز نیافته ی اوروبوروس و تمامیت متمایز ماندالا سال‌های نوری از هم فاصله دارند، اما در سطح روان‌شناختی و تجربی، اولی به خوبی می‌تواند منادی بعدی باشد. این همچنین به این معنی است که واپس‌گرایی «بازگشت به مادر» می‌تواند پیش‌بینی یا پیشگویی کند که چگونه «بازگشت به خود» را





در سطحی بسیار بالاتر مورد مذاکره قرار دهیم. «تسلیم نرم» عصر جدید می‌تواند هم میل



ما به سقط کردن سفر انسانی و هم تلاشی برای کلیتی باشد که فراتر از واقعیت‌های جنگ‌زده ی دوران مدرن باشد. عصر جدید ممکن است بذرهای آینده را در خود جای دهد،





چالش امنیتی طالبان در افغانستان



چالش امنیتی طالبان در افغانستان

اما این بذرها خشن و کشت نشده هستند و نیاز به پالایش زیادی دارند. یونگ با احساس این نشانه ها و این احتمال پیشگویانه، احتمالاً به طور کامل عصر جدید را نادیده نمی گیرد، بلکه انرژی خود را بر یافتن عناصری در آن متمرکز می کند که شایسته ی اعتبار و علاقه هستند.:





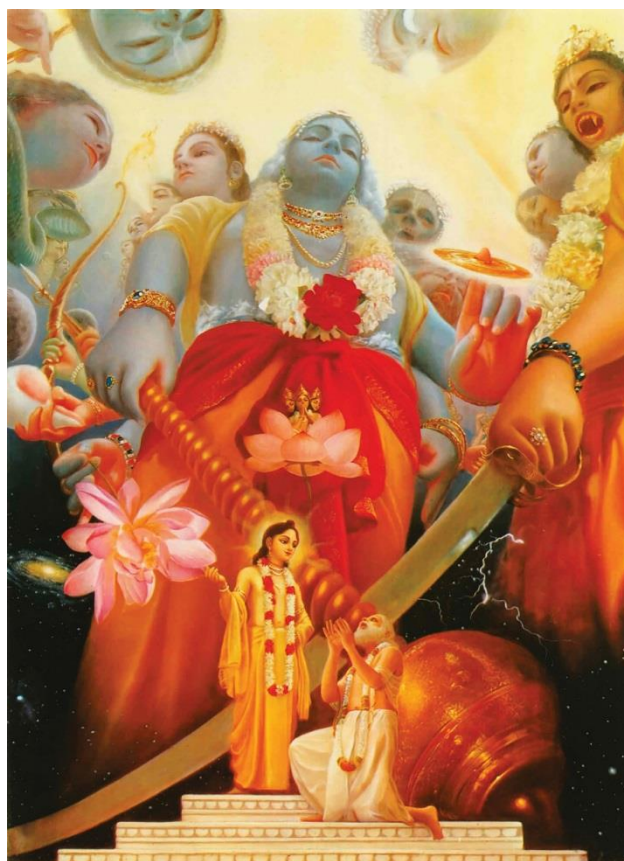
نتیجه ای که میتوان از این مرور خلاصه گرفت، این است که جنبش عصر جدید، شکل آزاد شده ی تصویری الوهی و اصیل در مسیحیت از مقدس بودن همه چیز در جهان و به سبب اشتباه گرفتن روح جهان مادی با الوهیت فراطبیعی است. الوهیت فراطبیعی، یک موجودیت نجاتبخش است که به نخل در صحرا تشبیه میشود و انعکاس ال یا اله یعنی خدای اصلی در جهان به صورت بعل یا هو خدای اریحا را نشان میدهد، شهری که مسیح مدتی در بیرون آن

اردو زده بود. زمانی که مسیح به اورشلیم وارد شد، مردم با شاخه های نخل به استقبال او رفتند درحالیکه او خود سوار بر الاغ بود. این الاغ، تجسم خدای قبلی یهود است که در منابع کلاسیک، به خر تشبیه شده و حالا رام مسیح شده است. صحنه ی مکمل این صحنه در تقدیس خر مسیح با نخل، پیروزی کریشنا و بالاراما بر شیاطین خر شکل با پرتاب آنها روی درختان نخل است. درواقع جمع این دو صحنه نیمه خنثی شدن یک شیطان از طریق آمیختن او به فرشته ای زندگی بخش را میدهد. کریشنا هم مثل یهوه، تمام جهان را در خود





دارد همانطور که این صحنه را بر ارجونا آشکار کرد و بعدها نیز تجسد دیگرش شری چایتانیا همین را بر مریدانش تکرار نمود. با این حال، کریشنا نوعی جداسازی بین خیر و شر در جهان مادی از خود نشان میدهد که میتواند در تاریخ خدای مسیح نیز همانند داشته باشد. در داستان سیل نوح میبینیم که از تمام موجودات، زوجی در کشتی میماند و بقیه در سیل عظیم تصفیه میشوند. این ممکن است تصاویر غلط از موجودات در مقابل تصاویر درست از آنها را در بر داشته باشد. مشابه سیل نوح، سیل مانو است که در آن، ویشنو/کریشنا به شکل یک ماهی انسان سر به نام متسیه (یعنی ماهی) کشتی مانو را از درون سیل به پیش میبرد. این موجود ماهی گون را در اساطیر یونانی نیز داریم. در آنجا هلیوس به شکل یک ماهی به نام هلیوس دلفینوس، دریانوردانی را از طوفانی دریایی نجات میدهد و آنها را به جزیره ی کرت میبرد و آنها در آنجا تمدن کرت را پایه مینهند. کلمه ی دلفینوس در اینجا اشاره به تطبیق هلیوس با آپولوی دلفی دارد که جانور ماهی گون مخصوص آپولو به نام آن جزیره، دلفین نامیده میشود. هلیوس ملقب به کورس است و برابر با کریشنا، همانطور که رودا همسر هلیوس معادل رادا معشوقه ی کریشنا است. این خدای خورشیدی در مقام یک خدای ساکن در آب و متمثل با ماهی، با حنا و داگون در خاورمیانه



HARI / ELI SAVIOR DEITY OF THE GLOBAL FLOOD EPIC



VAISHNAVA
Contemporary Traditional
Hari as Matsya Avatara
INDIA



PURE LAND BUDDHIST
Contemporary Traditional
HRIH as Macchu Lokeshvara
NEPAL



JEWISH
Typical of
Ancient
Coins, Seals
& Amulets
ELI as Dag (Fish)
SYRIO-
PALESTINE



CATHOLIC
Early Iconographic Variant
of the Christ Delphinos Theme
(Helios Delphinos, Savior of Deucalion)
RANGE OF CATHOLICISM

راست: خدای ماهی پاگانی-مسیحی، چپ: شری چایتانیا ماهیت خود را بر آدوانیتا آچاریا آشکار میکند.



Apollo (pen & ink on paper)

(Apollo (Feder und Tinte auf Papier))

Inigo Jones

قابل تطبیق است. نام حنا یا انا را "ایه" نیز مینویسند که تلفظ دیگر یاهو و بنابراین یهوه است. بنا بر افسانه های کلدانی، حنا نیز خدای نجات دهنده ی گروهی از انسان ها و موجودات زنده از سیلی عظیم بود ولی این که کدام گروه را نجات دهد برایش اهمیت داشت.:

"the universal form of the lord": bhaktianandascollectedworks.wordpress.com

یکی از نکات جالب در این مقایسه، تفسیر حذف شدگان به تصاویر نادرست است و این

همان چیزی است که ربط مطلب به خدای خورشیدی را نشان میدهد. چون ما همه چیز را از طریق نور میبینیم که از خورشید می آید. کلمات "فوتو" به معنی عکس و "فوتون" به

"WOW, BEING A PHOTOGRAPHER MUST BE SO EASY WITH A FANCY CAMERA LIKE THAT."

ME: *INTERNALLY SCREAMING*



PHOTOGRAPHER



WHAT MY FRIENDS THINK I DO



WHAT MY MOM THINKS I DO

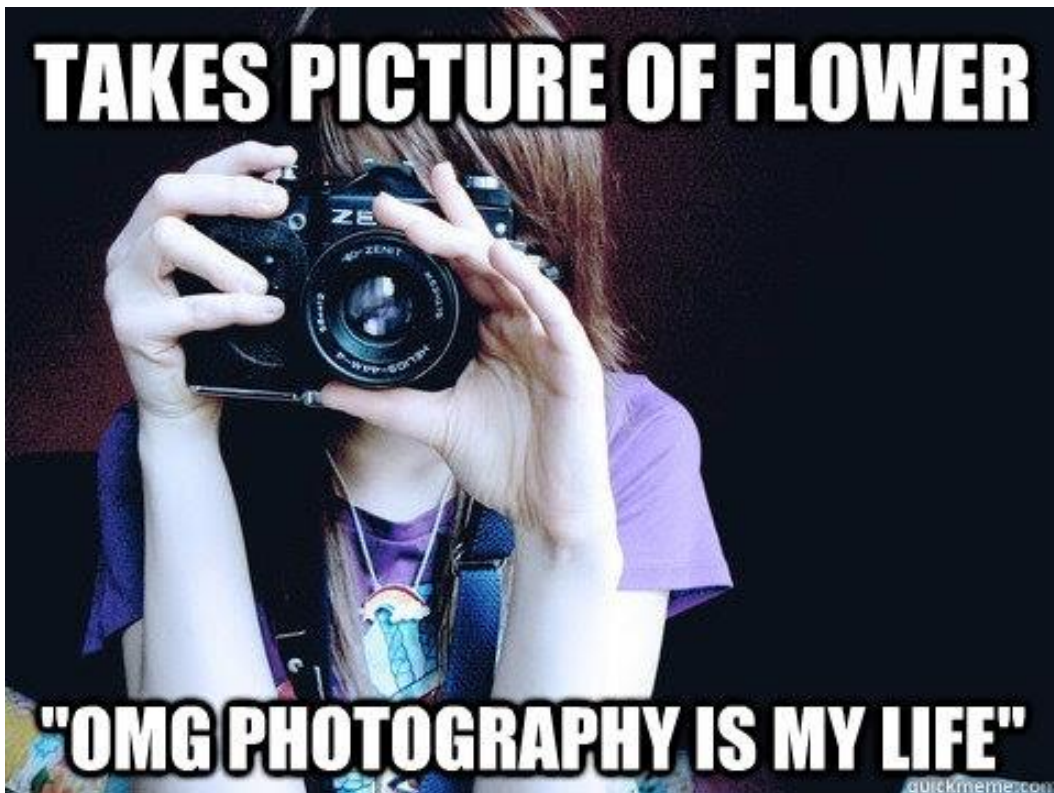


WHAT I WISH I WERE DOING



WHAT I REALLY DO

TAKES PICTURE OF FLOWER



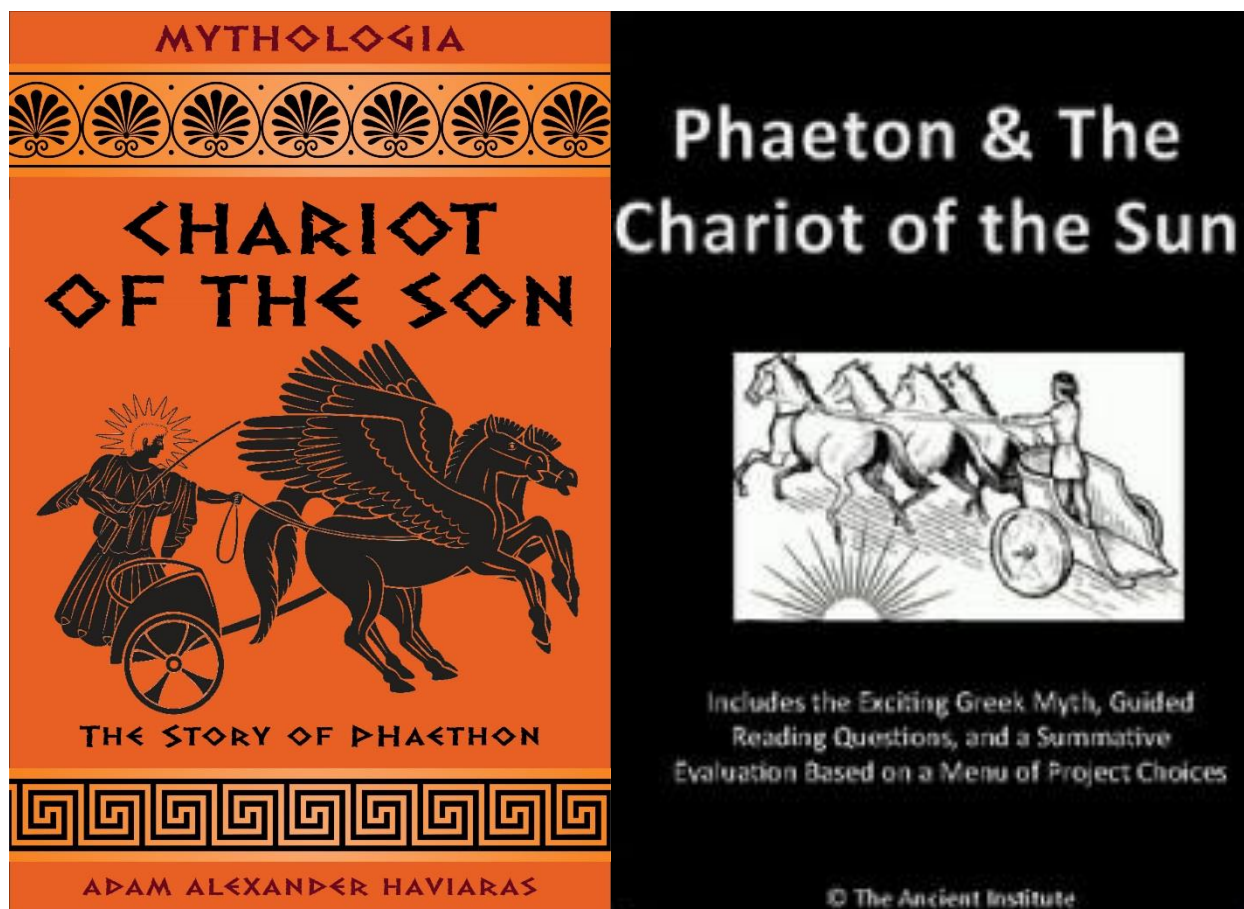
"OMG PHOTOGRAPHY IS MY LIFE"

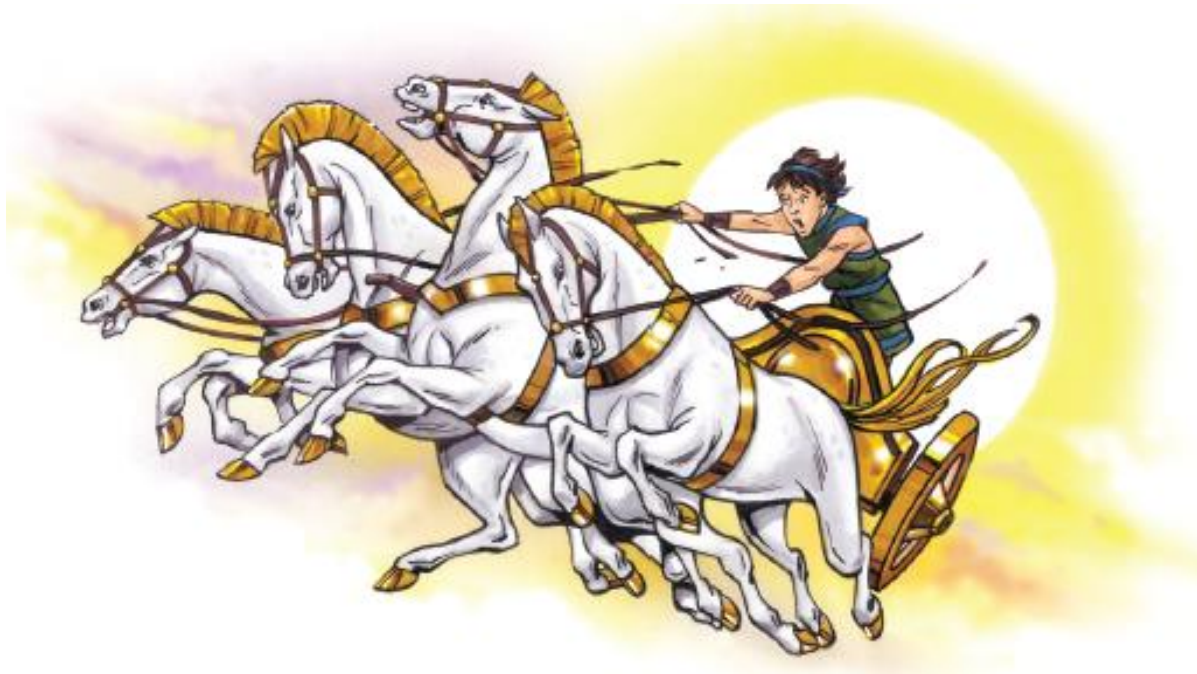
quickmeme.com

معنی نور، هر دو از ریشه ی "فو" و "فوس" در یونانی به معنی نور هستند. این کلمه در هند به صورت های "بها" به معنی نور و "بهات" به معنی درخشنده دیده میشود. فو همچنین ریشه ی فوئوس لقب خدای خورشید و به معانی مقدس، سفید و جوان است. وقتی نور، جسم را از جای دیگری به محل چشم ما می آورد و بر پرده ی ذهن ما نقش میبندد خود جسم را نمی آورد بلکه فوتو یا تصویر آن را می آورد و هیچ وقت ذهنیت ما از آن موجود و به عبارت دیگر تصویری که از او در ذهن داریم کاملاً واقعی نیست و حتی ممکن است از طریق میانجی های متفاوت و متضاد، چندین تصویر جداگانه و تمثیلی مختلف از آن در ذهن داشته باشیم. ذهنیت نادرست میتواند باعث افول جسم در تصویر باشد و ازاینرو میتوان نام فائتون را نیز تاحدودی بازی با کلمه ی فوتون تلقی کنیم. فائتون پسر هلیوس بود که به دلیل کنترل بد ارابه ی اسب های پدرش با صاعقه ی زئوس کشته شد و به زمین سقوط کرد. او میتواند تصویر منحنی و سقوط کرده و بنابراین زمینی شده ی هلیوس را نشان دهد.:

Chronologia.org: issue 7095

اگر در اینجا ارتباط لغوی هلیوس و اله را به یاد بیاوریم و این که خدا به سبب تشبیه به نور با خورشید مرتبط شده است، آن وقت میتوانیم بفهمیم که چرا فرقه ها موفق به جذب پیروان





فانتون

میشوند. کسانی که به فرقه ها میگردند کسانی هستند که از "تصویرگ موجود از خدا سرخورده اند و به دنبال خود خدا میگردند، چون تصویر فعلی تصویر کسانی است که در راه خدا جنگ به راه می اندازند و آدم میکشند و به نام خدا و دستورات او بی عدالتی پیشه میکنند یا در کشورهای دیگر اختلال و مصیبت به وجود می آورند، یعنی همه ی کارهایی که بزرگترین لانه ی فرقه های نوظهور یعنی ایالات متحده ی امریکا به بهانه ی جنگ با کفر کمونیسم و توجیه جنایات دولت اسرائیل به ادعای نیاز به تاسیس معبد جدید سلیمان و ظهور مسیح مرتکب میشد. زمانی که اکثر مردم این تصویر از خدا را تنها اعتقاد الهی بیابند و به آن بدبین شوند، کفر و گناه و بی اعتمادی چنان جامعه را دچار نقصان میکند که سرخوردگان امید یافتن راه های دیگر رسیدن به خدا را در خود پرورش میدهند و زیاده روی در این امید، ممکن است باعث شود تصویر غلط دیگری را اشتباها جایگزین تصویر غلط پیشین کنند و بخصوص در عرفان های نوظهور احتمالش زیاد است که در بی رقیبی تصویر غلط پیشین، بسیاری از جنبه های نادرست آن تصویر، آنقدر بدیهی شده باشند که اینجا تکرار شوند، از جمله در موضوع جدا کردن خود از جامعه ی منحنی که میشوند کل دیگران، و این، ایمان کورکورانه را تقویت و پایان فاجعه بار برای ایمان را قریب الوقوع میکند. خودکشی دسته جمعی پیروان فرقه ی "دروازه ی بهشت" نمونه ای از چنین پایانی است. دکتر فیلیپ ج. زیملاردو، استاد روانشناسی در دانشگاه استنفورد که با بازماندگان معبد مردم و اعضای خانواده آنها و همچنین اعضای سابق کلیسای وحدت، ساینٹولوجی، سینانون، کلیساهای مسیح و سایر فرقه ها مصاحبه و همکاری نزدیک داشته است، همین اتفاق را بهانه ی یک نگاه عمیق تر به ماهیت فرقه ها نمود و نوشت:





«چگونه خودکشی دسته جمعی 21 زن و 18 عضو مرد «فرقه» ی فرازمینی "دروازه ی بهشت" در 23 مارس را درک کنیم؟ توضیحات معمولی از این رفتارهای عجیب و غیرمنتظره شامل «عجله به سوی وضعیت» است که مشکل را در شخصیت معیوب

بازیگران قرار می دهد. کسانی که رفتارشان توقعات ما را در مورد آنچه عادی و مناسب است نقض می کند، به عنوان کوک، عجیب و غریب، ساده لوح، احمق، شرور یا منحرف مازوخیست رد می شوند. توصیفات مشابهی در رسانه ها و واکنش مردم نسبت به سایر خودکشی های دسته جمعی در فرقه ی «معبد خورشیدی» در اروپا و کانادا، قتل های خودکشی به دستور کشیش جیم جونز از اعضای معبد مردمی اش و همچنین مرگ های شعله ور اخیر دیویدیان شعبه ی دیوید کورش و کشتن شهروندان ژاپنی با گاز توسط پیروان گروه اوم شینریکیو مشهود بود. در سال های آینده با تکثیر فرقه ها در ایالات متحده و در سراسر جهان در پیش بینی هزاره، موارد مشابه بیشتری وجود خواهد داشت. چنین شبه تبیین



هایی واقعاً قضاوت های اخلاقی هستند. در قاب خرد آینده نگری، آنها علامت را از دست می دهند. آنها اشتباهها از انتهای پرس و جو شروع می کنند. در عوض، جستجوی ما برای معنا باید از ابتدا آغاز شود: "چه چیزی در مورد این گروه آنقدر جذاب بود که افراد زیادی برای پیوستن به آن داوطلبانه جذب/فریفته شدند؟" همچنین می خواهیم بدانیم که این گروه چه نیازهایی را برآورده می کرد که توسط «جامعه ی سنتی» برآورده نمی شد؟ چنین چارچوب بندی های جایگزین، تمرکز تحلیلی را از محکوم کردن بازیگران، سرزنش بی معنایی قربانیان، تعریف آنها به عنوان متفاوت از ما، به جستجوی زمینه ای مشترک در نیروهایی که همه ی رفتارهای انسانی را شکل می دهند، تغییر می دهد. با اذعان به آسیب پذیری خود در برابر عملیات نیروهای موقعیتی قدرتمند و غالباً ظریف که اعمال آنها را کنترل می کنند، می توانیم شروع به یافتن راه هایی برای جلوگیری یا مبارزه با آن قدرت از اعمال تأثیر مشابه، گاهی شوم، بر ما و خویشاوندانمان کنیم. هر گونه تحلیل کلیشه ای شخصیت جمعی از اعضای "دروازه ی آسمان" زمانی که با رزومه های تک تک اعضا مقایسه شود، کافی نیست. آنها طیف وسیعی از پیشینه های جمعیتی، سنین، استعدادها،



PROFESSOR, WHAT WOULD YOU SAY MIGHT BE THE DIFFERENCE BETWEEN A RELIGION AND A CULT?



**WHY DON'T WE OPEN THAT QUESTION TO THE FLOOR?
SINCE I DON'T KNOW AND THE BOOK FOR THIS CLASS IS EXPENSIVE**



Are y'all with the cult?

**It's not a cult. It's an
organisation that
promotes love and-**

This is it.



Jessica

@jessica__evans

How many people does it take to form a cult? Can a cult be just two people?

6:55 PM · Dec 8, 2020



علائق و مشاغل را پیش از متعهد شدن به ایدئولوژی جدیدی که در سبک زندگی کاملاً مطیع و فرمانپذیر تجسم یافته بود، نشان می دادند که با یک دگرگونی ابدی به پایان می رسید. تنوع فردی قابل مقایسه در میان اعضای بسیاری از گروه های فرقه ای که در چندین دهه ی گذشته مطالعه کرده ام مشهود بوده است. آنچه رایج است، وعده های استخدام، برنامه های تاثیرگذاری و قدرت نفوذ اجباری گروه است که اعمال شخصی اراده ی آزاد و تفکر انتقادی را به خطر می اندازد. بر اساس بررسی های اینجانب و تحقیقات روانشناختی همکاران می توان به گزاره های زیر استدلال کرد که برخی از آنها به تفصیل بیان می شود:

-هیچ کس هرگز به یک "فرقه" نمی پیوندد. مردم به گروه های جالبی می پیوندند که قول می دهند نیازهای مبرم خود را برآورده کنند. زمانی که به عنوان فریبنده، معیوب، خطرناک یا متضاد با ارزش های اساسی جامعه تلقی شوند، به «فرقه» تبدیل می شوند.

-فرقه ها «ارزش های پیش فرض» هر جامعه را نشان می دهند و کارکردهای گمشده ی آن را پر می کنند. اپیدمی فرقه تشخیص این است که جامعه کجا و چگونه شهروندان خود را شکست می دهد.

-اگر برای چیزی ایستادگی نکنید، به هر چیزی دچار خواهید شد. از آنجایی که ارزش های اساسی انسانی در فرهنگ به سرعت در حال تکامل ما تحت فشار قرار می گیرند، تحریف می شوند و از بین می روند، توهمات و سفته ها به راحتی بدون تأیید واقعیت یا بررسی اعتبار

باور می‌شوند و خریداری می‌شوند .

-هر کاری که هر یک از اعضای یک فرقه انجام داده باشد، در شرایط درست یا نادرست، من و شما می‌توانیم برای انجام دادنش استخدام یا اغوا شویم. زمانی که شرایط موقعیتی دستکاری شده قدرت خود را بر تمایلات فردی اعمال می‌کنند، اکثر افراد «عادی، متوسط، باهوش» را می‌توان به انجام اقدامات غیراخلاقی، غیرقانونی، غیرمنطقی، تهاجمی و خود تخریبی سوق داد که مغایر با ارزش‌ها یا شخصیت آنهاست.

-روش‌های فرقه‌ای برای استخدام، تلقین و تأثیرگذاری بر اعضای خود، اشکال عجیب و غریب کنترل ذهن نیستند، بلکه تنها تاکتیک‌های دنیوی نفوذ اجتماعی با شدت بیشتری به کار می‌روند که هر روز توسط همه‌ی متخصصان سازگار و عوامل نفوذ اجتماعی اعمال می‌شوند.

جذابیت فرقه‌ها چیست؟ تصور کنید که عضوی از گروهی هستید که در آن دوستی فوری، خانواده‌ای دلسوز، احترام به مشارکت‌های خود، هویت، امنیت، سادگی و یک برنامه‌ی روزانه‌ی سازمان یافته خواهید یافت. شما مهارت‌های جدیدی را یاد خواهید گرفت، موقعیت قابل احترامی خواهید داشت، بینش شخصی به دست خواهید آورد، شخصیت و هوش خود را بهبود می‌بخشید. جرم یا خشونت وجود ندارد و سبک زندگی سالم شما به این معنی است که هیچ بیماری وجود ندارد. رهبر شما ممکن است نه تنها قول دهد که هر بیماری را شفا می‌دهد و آینده را پیشگویی می‌کند، بلکه به شما هدیه‌ی جاودانگی می‌دهد، اگر شما یک مؤمن واقعی باشید. بعلاوه، ایدئولوژی گروه شما یک دستور کار معنوی/مذهبی منحصر به فرد را نشان می‌دهد (در فرقه‌های دیگر ارتقای سیاسی، اجتماعی یا شخصی است) که اگر دنبال شود، وضعیت انسانی در جایی در جهان یا کیهان بهبود خواهد یافت. چه کسی گرفتار چنین درخواست‌هایی می‌شود؟ بسیاری از ما، اگر توسط شخصی مورد اعتماد ساخته شده باشند، در محیطی آشنا، و به خصوص اگر نیازهای برآورده نشده داشته باشیم. بسیاری از استخدام‌های فرقه توسط خانواده، دوستان،





همسایگان، همکاران، معلمان و استخدام کنندگان حرفه ای بسیار آموزش دیده انجام می شود. آنها نه در خیابان ها یا فرودگاه ها، بلکه در زمینه هایی که «پایگاه های اصلی» برای استخدام بالقوه هستند، استخدام می کنند. در مدارس، در خانه، قهوه خانه ها، در محل کار، در رویدادهای ورزشی، سخنرانی ها، کلیساها، یا صرف شام و کارگاه های ارزیابی شخصی رایگان. گروه دروازه ی آسمان، به ما اطلاع داد که استخدام در حال حاضر از طریق اینترنت و شبکه ی جهانی وب نیز فعال است. در یک مطالعه در سال 1980 که در آن ما (سی. هارتلی و من) با بیش از 1000 دانش آموز دبیرستانی که به طور تصادفی انتخاب شده بودند در منطقه ی بزرگ خلیج سانفرانسیسکو به نظرسنجی و مصاحبه پرداختیم، 54 درصد گزارش کردند که حداقل یک بار تلاش برای استخدام فعال توسط فردی داشتند که آنها را با یک فرقه شناسایی می کردند و 40 درصد گفتند که سه تا پنج تماس را تجربه کرده اند. و این مدتها قبل از این بود که جذب فرقه ی الکترونیکی بتواند جذابیت جدیدی برای نسلی از جوانانی باشد که به عنوان وب گردی رشد می کنند. چه چیزی هر یک از ما را به ویژه در برابر درخواست های فرقه آسیب پذیر می کند؟ فردی در مرحله ی انتقالی زندگی است: به شهر یا کشور جدیدی نقل مکان کرد، شغل خود را از دست داد، مدرسه را رها کرد، والدین طلاق گرفتند، رابطه ی عاشقانه شکسته شد، مذهب سنتی را به عنوان شخصی بی ربط رها کرد. همه ی کسانی که کارشان را خسته کننده و بی اهمیت می دانند، تحصیلات انتزاعی بی معنی، زندگی اجتماعی غایب یا ناسازگار،



Ein Töpfer auf dem Rückweg vom Markt

(A Potter Returning from Market)

Thomas Rowlandson





خانواده‌ی دور از کار یا ناکارآمد، دوستان آنقدر مشغول که نتوانند برای شما وقت پیدا کنند، و کاهش اعتماد به دولت را به لیست اضافه کنید.

فرقه‌ها وعده می‌دهند که بیشتر نیازهای این افراد شخصی را برآورده کنند و همچنین شکست‌های اجتماعی زیادی را جبران کنند: بخشی از جهان را امن، سالم، مراقبت شده، قابل پیش‌بینی و کنترل کنند. آنها احساس فزاینده‌ی انزوا و بیگانگی را که توسط تحرک، فناوری، رقابت، شایسته‌سالاری، بی ادبی و شرایط غیرانسانی زندگی و کار در جامعه‌ی ما ایجاد می‌شود، از بین خواهند برد. به طور کلی، رهبران فرقه‌های ساده‌ای را برای مشکلات پیچیده‌تر جهانی که همه‌ی ما روزانه با آن روبرو هستیم، ارائه می‌کنند. آنها



با پیروی از قوانین ساده، گروه بندی ساده ی اجتماعی و سبک زندگی ساده، راه ساده ای را برای خوشبختی، موفقیت، رستگاری ارائه می دهند. در نهایت، هر عضو جدید با معامله ی آزادی خود با توهم امنیت و شکوه منعکس شده ای که عضویت در گروه دارد، به قدرت رهبر کمک می کند. به نظر می رسد معامله ی "برد-برد" برای کسانی است که آزادی آنها بدون قدرت ایجاد تغییر در زندگی شان است. این ممکن است مخصوصاً برای افراد خجالتی در میان ما باشد. بر اساس تحقیقات اخیر دکتر ب. کاردوخی در ایندیانا و تیم تحقیقاتی من در کالیفرنیا، خجالتی بودن در میان بزرگسالان اکنون به ابعاد همه گیر افزایش یافته است. بیش از 50 درصد از بزرگسالان در سن دانشگاه گزارش می دهند که به طور مزم خجالتی هستند (با اعتماد به نفس پایین و فقدان مهارت های اجتماعی، در بسیاری از برخوردهای اجتماعی بی دست و پا هستند). همانند افزایش اعضای فرقه، یک مدل بهداشت عمومی برای درک اینکه چگونه آسیب شناسی اجتماعی در کمک به افزایش کمرویی در میان بزرگسالان و کودکان در آمریکا نقش دارد، ضروری است.

جامعه ی ما در یک مرحله ی انتقالی عجیب است. با پیشرفت های چشمگیر علم و فناوری، ارزش های ضد علمی و باورهای ماوراء الطبیعه و غیبی فراوان، ارزش های خانواده به شدت در کنگره و منبرها ترویج می شود، با این حال طلاق همراه با همسر و فرزند آزاری در حال افزایش است، ترس از نابودی هسته ای در جنگ های ابرقدرت ها جایگزین می شود. ترس از جنایت در خیابان ها و مواد مخدر در مدارس ما، و شکاف اقتصادی به طور تصاعدی بین ثروتمندان و قدرتمندان و لشکر فقیر و ناتوان ما افزایش می یابد. چنین تغییر و سردرگمی باعث ایجاد هرج و مرج فکری می شود که برای بسیاری از شهروندان باور به هر چیزی، اعتماد به کسی و حمایت از هر چیز اساسی را دشوار می کند.

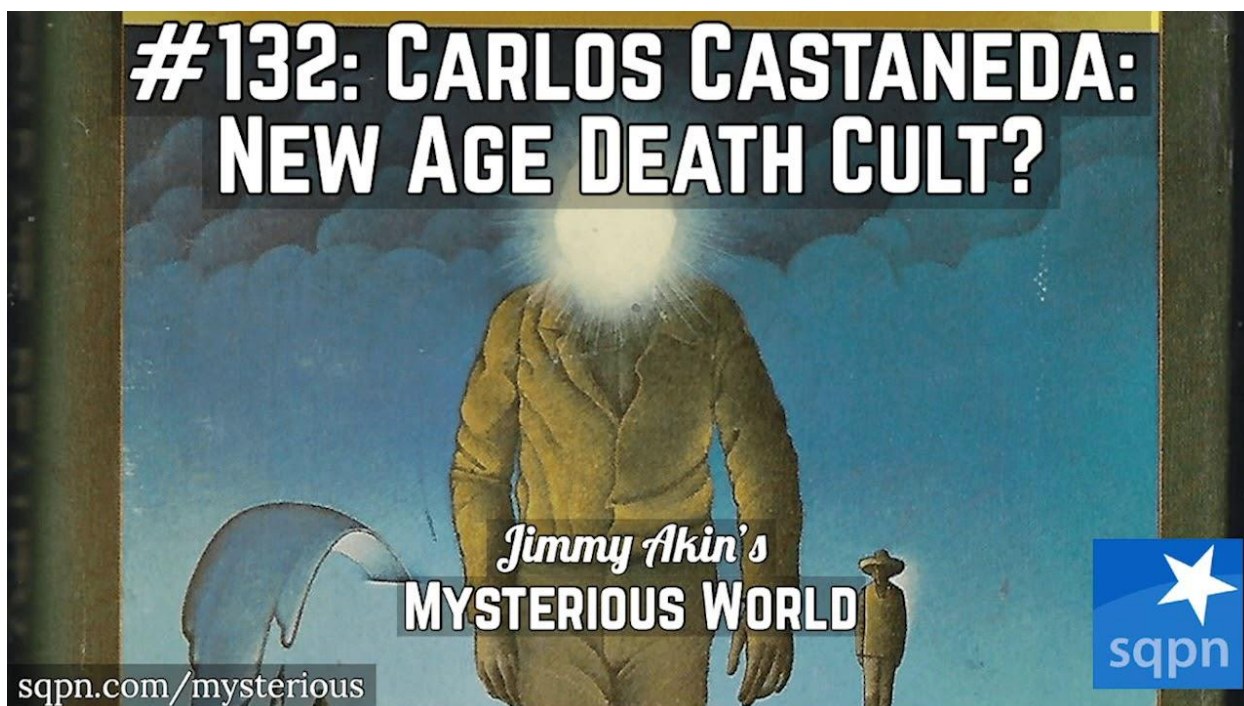
sqpn.com/doctorwho



THE MYTH MAKERS

Secrets of Doctor Who #358

#132: CARLOS CASTANEDA: NEW AGE DEATH CULT?



Jimmy Akin's
MYSTERIOUS WORLD



sqpn.com/mysterious



رهبر فرقه در چنین شن و ماسه های متغیر زمان و اراده، با دستورالعمل های ساده برای اینکه چه فکر و چه احساسی داشته باشد و چگونه عمل کند، محکم می ایستد. مارشال اپل وایت می گوید: «من را دنبال کنید، من راه سلامتی، امنیت و رستگاری را می دانم.» و بسیاری از آنها پیروی خواهند کرد. چه چیزی فرقه ها را خطرناک می کند؟ این تا حدی به نوع فرقه بستگی دارد، زیرا آنها در اندازه ها، اهداف و مبدل های مختلفی هستند. برخی از فرقه ها در تجارت قدرت و پول هستند. آنها به اعضا برای دادن پول، کار مجانی، التماس و جذب اعضای جدید نیاز دارند. آنها مسیر مرگبار اعضای دروازه ی بهشت را خواهند رفت. خطر آنها در فریب، فداکاری بی معنا و عدم تحقق وعده های استخدام است. خطر همچنین به شکل پافشاری بر مشارکت مبالغه گزاف (دهیک، امضای بیمه عمر، تامین اجتماعی یا اموال، و هزینه های آزمایش و آموزش شخصی) است. کار طاقت فرسا را به عنوان یک خطر دیگر اضافه کنید (تمام زمان بیداری خود را صرف التماس پول، استخدام اعضای جدید یا انجام خدمات ناچیز با دستمزد کم یا بدون دستمزد کنید). بیشتر گروه های فرقه از اعضا می خواهند که روابط خود را با خانواده و دوستان سابق قطع کنند که این امر وابستگی کامل به گروه برای هویت خود، شناخت و تقویت اجتماعی ایجاد می کند. اطاعت بی چون و چرا از رهبر و پیروی از قوانین و مقررات خودسرانه، تفکر مستقل، انتقادی و اعمال اراده ی آزاد را از بین می برد. چنین جلیقه های مستقیم مغزی خطر وحشتناکی است که می تواند به نوبه ی خود منجر به خطرات دوگانه ی نهایی یعنی خودکشی به دستور فرقه



یا از بین بردن دشمنان فرقه شود.

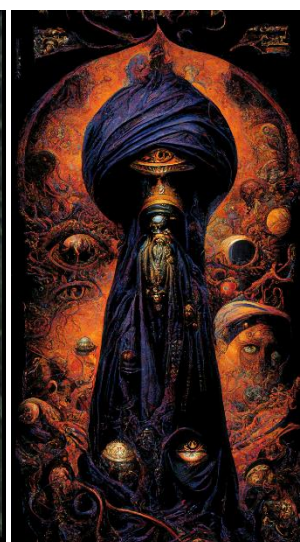
برای بدترین سوء استفاده ی بالقوه در "موقعیت های کلی" یافت می شود که در آن گروه از نظر فیزیکی و اجتماعی از جامعه ی بیرونی جدا شده است. محیط کل همراه و کنترل اطلاعاتی اجازه می دهد تا تفکر خاص و پارانوئید شکوفا شود و بدون محدودیت به اشتراک گذاشته شود. دیوانگی هر رهبر با پذیرش اعضا عادی می شود، و حماقت یک نفر تبدیل به "خطای الهی" می شود، و در نهایت، با سه یا چند طرفدار، به یک سیستم اعتقادی محافظت شده در قانون اساسی تبدیل می شود که یک ایدئولوژی است که تا پای جان از آن دفاع می شود. نکته ی قابل توجه در مورد کنترل ذهن فرقه این است که در تاکتیک ها و استراتژی های نفوذ اجتماعی به کار گرفته شده بسیار عادی است. آنها انواعی از اصول روانشناختی اجتماعی شناخته شده از انطباق، متقاعدسازی، ناهماهنگی، واکنش، چارچوب بندی، دستکاری عاطفی و موارد دیگر هستند که روزانه برای همه ی ما استفاده می شود: خرید، تلاش، اهدا، رای دادن، پیوستن، تغییر دادن، باور کردن، دوست داشتن، متنفر بودن از دشمن. کنترل ذهن فرقه از نظر نوع با این انواع روزمره متفاوت نیست، بلکه در آنها شدت، تداوم، مدت و دامنه ی آن بیشتر است. یکی از تفاوت ها در تلاش های بیشتر آن برای جلوگیری از ترک گروه، با تحمیل هزینه های خروج بالا، مملو از فوبیاهای ناشی از آسیب، شکست و انزوای شخصی است. خودکشی دسته جمعی دروازه بهشت، فرقه ها را به اخبار صفحه ی اول تبدیل کرده است. در حالی که تعداد آنها و فرمول روشی آیینی آنها غیرعادی است، فرقه ها غیرعادی هستند. آنها به عنوان بخشی از لبه های فرسوده ی جامعه ی ما وجود دارند و پیام های حیاتی برای ما دارند که اگر بخواهیم از پیوستن فرزندان و

همسایگانمان به چنین گروه های مخربی که در افق نزدیک هستند جلوگیری کنیم، باید در مورد آنها فکر کنیم. راه حل؟ ساده. تنها کاری که ما باید انجام دهیم این است که یک جایگزین، "فرقه ی کامل" ایجاد کنیم. ما باید با هم کار کنیم تا راه هایی بیابیم تا جامعه ی ما واقعاً به بسیاری از این وعده های فرقه ای عمل کند، تا جذابیت آنها را بدون فریب، تحریف و پتانسیل تخریب آنها جلب کنیم.

هیچ مرد یا زنی برای خود نه جزیره است و نه مسافر فضایی بدون مرکز کنترل زمینی. یافتن آن مرکز، گسترش آن قاره ی پیوندها، غنی سازی هسته ی مشترک بشریت باید اولویت اول ما باشد، زیرا درسی حیاتی از تراژدی دروازه ی بهشت یاد می گیریم و به اشتراک می گذاریم.:

What messages are behind today's cults?: Philip Zimbardo: planetdeb.net

مطمئناً یکی از قطعی ترین راه حل ها بازگرداندن معنویت به جهان مادی است، اما نه به روشی که فرقه ها در پیش گرفتند. از آنجاکه معنویت جویی گروندگان به فرقه همیشه پاسخی به مشکلات مادی مردم و شنیدن پیپی خبرهای بد از ناملایمتی دنیا بود، فرقه ها به سبب ماهیت بازاری آنها روی بنیاد آخرالزمانی مذاهب ظاهراً معنوی پیشین تاکید زیادی کردند چرا که نقشه های روح معنوی برای دنیای مادی را نشان میدادند. اما واقعیت این بود که معنویت در این بعد خود به هیچ وجه معنویت واقعی نبود و بر پیشداوری های اولیه درباره ی معنوی بودن آسمان بر ضد مادی بودن زمین استوار بود. این پیشداوری ها هنوز آسمان را مادی میدیدند و به خرافات کشاورزان و دامداران درباره ی این که آب در آسمان تولید میشود وابسته بودند. این خرافات، بر بررسی های بسیار ابتدایی بشر از رنگ های آسمان استوار بودند. رنگ های معمول آسمان، همان سه رنگ اصلی زرد، آبی و سرخ بودند که رنگ های دیگر همه از آنها برمی آمدند. رنگ آبی، زمینه ی رنگ های زرد و سرخ





The newspaper boy

(Der Zeitungsjunge)

Christian Krohg





ایجاد شده توسط خورشید میشد و شب که خورشید نبود، رنگ سفید ستارگان که مادر تمام رنگ ها بود، به صورت نقطه هایی در زمینه ی آسمان سیاهی قرار میگرفت که ترکیب تمام رنگ ها تلقی میشد. سفید، رنگ نیست و در بی رنگی معادل نوری است که همه چیز را قابل دیدن میکند و بنابراین باعث تمام رنگ ها است. ستاره ها دریچه های این بی رنگی بعدا معنوی به روی این دنیای خاکی ما بودند ولی هنوز در زمینه ی رنگ مادی تر آسمان قرار داشتند و این رنگ را فقط یک ماده در زمین به خوبی بازتاب میداد: آب که در موقع



زلالی خود، همیشه همرنگ آسمان بود؛ چه آسمان، آفتابی، ابری یا تاریک باشد. پس ماده
ی اصلی زمین، آب بود که از جنس آسمان بود و لابد همراه باران از آسمان به زمین نازل

شده بود. یخ زدن آب نشان میداد که آب میتواند به ماده ی جامد تبدیل و منشا همه چیز شود. خورشید و ستارگان نیز از این آب پدید آمده بودند ولی آتششان توسط نیروی اثیری تا وقت معهود از آب جدا میشد و آنگاه که اثیر جدا میشد، آتش ستاره در آب آسمان خاموش میشد و این هنگامی بود که ستاره ای از آسمان شب ناپدید میگردید. در روز، جدال آب و آتش یا ماده و اثیر، به صورت درگیری خورشید سرخ با آسمان آب تجلی میکرد و در شب به جدال نور سفید ماه و ستاره با نور سیاه آسمان متجلی میشد. دایره ی بین و یانگ مغولی به رنگ اولی، به دو قسمت آبی و قرمز تقسیم میشود و دایره ی بین و یانگ چینی به رنگ دومی به دو رنگ سیاه و سفید. آنها درون انسان نیز بودند و مثل آب و آتش، وجود آدمی را







به طبایع سرد و گرم تقسیم مینمودند و مزاج های سرد و گرم آدمی را میساختند. سرما همیشه عنصر آب و گرما عنصر آتش بود و جوشش آب و سیلان او از گرما بود که اگر گرما نبود، آب یخ مییست و جامد میشد. چون جنبش آب از گرما است، جنبش تمام موجودات دیگر که از جنس آیند نیز از گرما اس. از اینرو در زرتشتی گری میبینیم که مبدا پیدایش موجودات به "ایم نیات" یعنی نیات آب ها نسبت داده میشود که متمثل به جوششی آتشین روی سطح آب است و احتمالا از روی آتش گرفتن آب یا نفت روی سطح آب تخیل شده است. احتمالا کلمه ی نیات با کلمه ی یونانی "نفتا" به معنی نفت مرتبط است. اینجا با نوعی جوشش و جنبش زندگی از درون خمود و جمادی مرگ آور طرفیم که مسلما علیه

مبدا خود است. مبدا آبی و مادینه و فراورده نرینه و آتشین ولی هنوز در قلمرو آب و نظم دهنده به آن است. اینها "نمو" ها یا رطوبت های اول و دومند. اولی "ما نمو" یا مادر-نمو معادل "کور" یا ازدهای آبی هاویه است که بیشتر به نام تهاموت یا دریا شهرت دارد. دومی، انا یا حنا خدای نرینه ی آب ها است که درست مثل آب ها شکل های روی زمینی و زیر زمینی دارد. انا مسلما همان اَنو یا گائو، فرم سوری تموز است که به آدون یعنی پروردگار ملقب است و منشا آدونیس یونانی، آتونیس آتروسکی، ازیریس قبطی، و آتیس فریجی است. داستان تموز و عنانه که در لاتین به صورت داستان آدونیس و ونوس تکرار میشود نشان میدهد که چگونه تموز در اثر دچار شدن به عشق یک الهه به جهان زیرین تبعید شد و اکنون نیمی از سال در جهان رویین و نیمی دیگر در جهان زیرین است و در زمان نبود او، گیاهان پژمرده میشوند و طبیعت دچار خزان و تباهی میشود. سقوط تموز در اثر عشق نامشروع در انلیل، رئیس خدایان در کوه مقدس که معادل زئوس یونانی است



آدونیس و ونوس

تکرار میشود. انلیل، به خاطر رابطه ی نامشروع با زنی زمینی به نام نین ماه، از مقام خود برکنار و موقتاً به جهان زیرین تبعید میشود. نین ماه به جستجوی او به جهان زیرین وارد میشود و در آنجا انلیل چند بار در ظواهر مبدل، نین ماه را اغوا میکند و از او چند خدا به دنیا می آورد. در اینجا انلیل معادل هادس خدای جهان زیرین در یونانی است و کشانده شدن یک زن به قلمرو او برای همسریش معادل دزدیده شدن پرسفونه دختر دمترا (الهه ی طبیعت) توسط هادس است. پرسفونه همچنین در بعضی روایات، خدایی که به نام های دیونیسوس، زاگرتوس و یاخوس شناخته میشود را از زئوس به دنیا آورده است و روشن است که زئوس فرم فوقانی و هادس فرم زیرین انلیل را نشان میدهند. این را هم باید مورد توجه قرار داد که معادل هادس در اساطیر بین النهرینی، نرگال است و نرگال، معادل با خورشیدی است که غروب کرده و در جهان زیرین ساکن شده است. در ترکیه یک فرم



پرسفونه



پرسفونه



هادس



پرسفونه

مونث از خورشید پرستیده میشد که "آرنه" نام داشت و جنبه ی مادینه ی خدای "تیواز" بود که بعدا بیشتر به عنوان خدای جنگ شهرت یافت. نام تیواز منشأ دئوس و البته زئوس نام خدای یونانی است. نرگال هم مثل تیواز، خدای جنگ بود که بخشی از مسئولیت او در مقام خدای مردگان را نشان میدهد. آرنه نسخه ی مادینه ی تیواز، یک همتای دوزخی به نام "تیامشی دوزی" یعنی خورشید زمین داشت که پروردگار جهان مردگان بود. وی احتمالا همتای ارشکیگال به عنوان ملکه ی دوزخ و همسر نرگال در اساطیر بین النهرینی است. البته نرگال بعدا همسر ارشکیگال شد و کم کم جای او را گرفت. ولی افسانه ای وجود داشت که مطابق آن، این، ازدهای "کور" بود که ارشکیگال را دزدید و به جهان زیرین برد و مجبورش کرد ملکه ی آن شود و حنا برای نجات دادن ارشکیگال از زورگویی های کور برای جنگ با او به دریا رفت و کور نیروهای خود را به جنگ حنا فرستاد. این مسلمان

نسخه ی دیگری از قصه ی ربایش پرسفونه توسط هادس است. نبرد حنا با اژدهای دریایی بعدا تحول می یابد و به آنجا میرسد که بعل مردوخ، شاه آینده ی خدایان که حنا با نیروی فکر خود او را آفریده است تهاмот اژدهای مادینه ی دریایی را میکشد و جسدش را دو نصف میکند و یک تکه ی آن آسمان و یک تکه زمین میشود و اینچنین جهان پدید می آید. این داستان، باید ریشه ی داستان قتل اژدهای پیتون توسط آپولو خدای خورشید در جزیره ی مقدس دلفی باشد. با این قتل آیینی، زنان پیشگو از سوی آپولو با لقب پیتیا یا پیتونی مونث، جانشین اژدها میشوند و این باز مفهوم به نظم درآوردن ماده ی اولیه ی کیهان به جای زن است که منبع دعوای مردوخ با کینگو (ژنرال ارتش تهاмот) و دعوای بعل حداد (از دیگر نسخه های تموز سوری) با بعل یم خدای دریا است. تجسم بعدی خدا قطعا انعکاس نظم او در ماده ی بینظم در تشبیه به آمیزشی منجر به یک موجود دورگه است که جهان بدن او





محسوب میشود. در اسکاندیناوی، غولی به نام یمیر را داریم که جهان مادی بدن او است و در هند نیز پوروشا خدایی است که قربانی میشود تا جهان و موجدانش از بدن او به وجود بیایند. کسانی چون جاکوب و لیندو بین یمیر و توئیستو خدای ژرمن شباهت هایی یافته اند. به گفته ی لیندو تفاوت عمده ی آنها این است که یمیر شخصیتی منفی دارد و توئیستو وجودی مثبت است. نام توئیستو هم‌ریشه با تیواز و زئوس است. تاسیتوس نوشته است که "آواهای باستانی" مردم ژرمن، توئیستو را به عنوان "خدای زاده شده از زمین" بهانه ی جشن میکردند. این ترانه ها پسری به نام مانوس را به توئیستو نسبت میدادند که به نوبه ی خود دارای سه پسر بود که فرزندان‌شان در "مدی" در ژرمانیا ساکن بودند. این داستان بدان جهت ساخته شده بود که حضور ازلی ژرمن ها در آلمان را ثابت کند چیزی که به سبیش، آنها خود را "ایندیجنا" یعنی بومی مینامیدند. در سال 1498، راهبی به نام آنیو دا ویتربو قطعاتی از بروسوس را منتشر کرد که امروزه جعلی تلقی میشوند و ادعا میکنند بنا بر سوابق بابلی، توئیسکان یا توئیستو، چهارمین پسر نوح، اولین فرمانروای سکائیه و آلمان بوده و پس از پراکندگی مردم، پسرش مانوس به عنوان دومین فرمانروا جانشین او شده است. مورخان بعدی منجمله یوهانس آونتینوس جزئیات بیشتری ارائه دادند، از جمله ادعای جیمز اندرسون که این توئیسکان کسی نبود جز اشکناز پسر گومر و ریشه ی اشکنازیان یعنی سوارکاران اسکیتی یا سکایی. سابازیوس خدای وحشی فریجی که در یونانی هم با



زئوس و هم با دیونیسوس تطبیق میشود، اغلب مردی سوار بر اسب است درحالیکه اسب، در ابتدا به جانور قبایل چادر نشین شهره بوده است. منشا این فریجی ها از تراکیا و مقدونیه بوده است. نام فیلیپ پدر اسکندر مقدونی به معنی دوستدار اسب ها تلقی میشود. فریجی ها منجمله پریام در ورود به ترکیه با آمازون ها یا زنان مردماند جنگجو جنگیدند که تکثیر تصویر کوبله الهه ی مادر آناتولی است و این نبرد، قابل مقایسه با نبرد لشکر خدایان به رهبری مردوخ با تهاموت و نیروهایش است. تصویر قهرمان اسب سوار در حال کشتن مار روایت دیگر این پیروزی است که بعدا تبدیل به نگاره ی مسیحی معروف سنت جورج و اژدها شده است. به نوشته ی والرئوس ماکسیموس، اولین یهودیانی که در رم ساکن شده بودند، به سبب قانون ممنوعیت انتشار «آیین فاسد کننده» ی «ژوپیتر سابازیوس»، توسط کورنلیوس هیسپالوس از رم اخراج شدند. واضح است که ژوپیتر سابازیوس، همان «یهوه صباوت» خدای یهود است. پلوتارخ نوشته است یهودیان، دیونیسوس را میپرستند و سبت (شنبه) روز جشن سابازیوس است. پلوتارخ همچنین نظریه ای را که خدای یهود را تایفون هیولا و دشمن نظم برمیسمرد نقل و سپس آن را رد میکند.:

“the dragon, the chaoskampf and the mother goddess”: aratta.wordpress.com

بنابر این یهوه تجسم جهان مادی است که زمین و آسمان دو بخش آنند و مثل او مثل غولی است که پایش در زمین و سرش در آسمان است به کنایه از این که اقلیمش زمین است ولی با ذهنی نیمه فرازمینی جهان را اداره میکند. منلی پی هال، او را همان بت نبوکدنصر در رویای دانیال میشناسد و میگوید آدم کدمون کابالا نیز همو است: یهوه در مقام کالبد جهان مادی که همه ی موجودات بخشی از اویند و چون مثل تمام موجودات درون انسان هست انسان آدم صغیر و نزدیک ترین موجود به یهوه است. در این طرح، یهوه که جامع زمین و آسمان و مبین نظم بین همه ی پدیده ها همچون نظم بین اعضا و جوارح انسان در کالبد یک فرد است، سومین ایزد یک تثلیث است که دو ایزد دیگر، پدر و مادرش به ترتیب



سنت جورج و اژدها



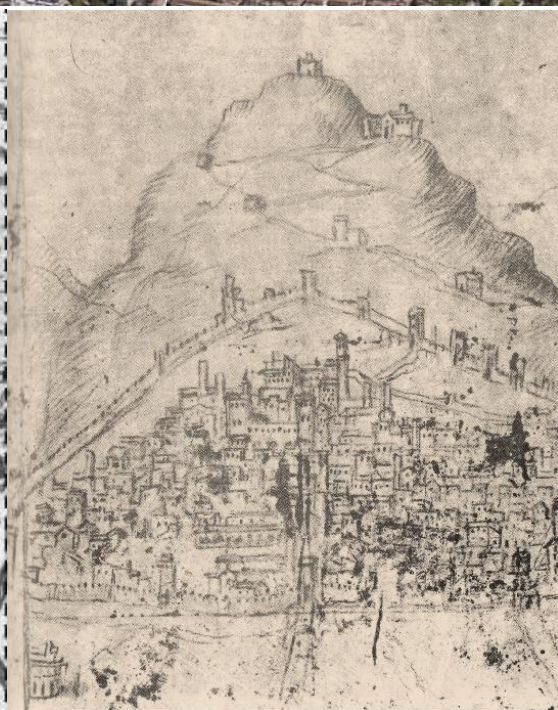
"کثر" و "بیناه" هستند. "کثر" روح است و بیناه، جسم و ماده ی اولیه ی جهان مادی که حاصل و برآیند اتحاد آنها نظم یافتن جهان امدی با ذره ای از روح کثر به صورت یهوه است.:

"the tree of sephiroth": manly p. hall: sacred-texts.com

نظم و بینظمی به صورت یهوه و بیناه، دو پایه ی پایینی مثلثی هستند که سر در کثر دارد و این مثلث رو به بالا شبیه یک هرم است. کوه کیهانی که نسخه ی دیگر گول سرآسا در آسمان و نگهدارنده ی نظم جهان است نیز میتواند با یک هرم جایگزین شود. این در کوه گوبیو در اومبریای ایتالیا که قدیمی ترین جماعت ایتالیا تلقی میشده است بازتاب یافته است. این کوه، زیارتگاه یک زاهد قرن یازدهمی و سرمنشا نیروهای جادویی تلقی میشده و از مقرهای تمپلارها در قرون وسطی بوده است. به نظر میرسد کوه را عمداً طوری تراشیده اند که شبیه یک هرم شود. در نگاره های قرون وسطایی، کوه، بدون درخت دیده میشود.:

"the monte tempio and the pyramid of gubbio": Mario farneti, Bruno bartoletti: fenix monthly: nov2013

شباهت کوه مقدس و هرم تثلیثی که آنها را جانشین یکدیگر میکند، بیشک با این اعتقاد امروزی ظاهراً علمی که اهرام، همزمان مقبره های فراعنه و مسیرهای هدایت روح فرعون به بهشت بودند بی ارتباط نیست. در این مورد، مزامیر داود بیشتر جلو چشم است از جمله مزمور 37 : 30 که در آن داود از خدا میخواهد روح او را از شئول (دوزخ) نجات دهد و برای این کار، کوهی بسازد، و نیز مزمور 137 که میگوید خدا کوه صهیون را



کوه گوبیو در ایتالیا



برگزیده است و همان «محل استراحت ابدی» داود خواهد شد. این جا کوه فقط یک استراحتگاه نیست بلکه راهی برای رستاخیز دوباره است و داستان پسران قوراح که در شئول زندانی شده اند ولی از کوه مقدس باز خواهند گشت این را تایید میکند. این اعتقادات با اساطیر مصری درباره ی راه داشتن آمنتا یا دوزخ از طریق کوه کیهانی به بهشت آسمانی ارتباط دارند. کوه مقدس آنوبیس ایزد راهنمای مردگان در جهان دیگر نیز باید همین کوه کیهانی باشد. اما نکته ی مهم این است که در بخش های مورد ارجاع تر کتاب مقدس، راهی به بهشت تعیین نمیشود بلکه بهشت خود شئول شده است. در عزرا (18 و 16 و 15 : 31) آمده است که باغ عدن به همراه فرعون به اعماق شئول فرستاده شده است که باغ عدن معمولاً همان بهشت آسمانی است.:

اگر در نظر بگیریم که شئول به عنوان قاعده ی مثلث هرمی، جهان مادی متشکل از نظم و بی نظمی یعنی یهوه و آنچه خارج از حیطه ی یهوه است میباشد و بهشت در قله ی کوه محل کثر است، در این صورت، فرود بهشت به شئول، به معنی برابر شدن جهان معنوی با جهان مادی است و در آن، "بهشتی" آن چیزی است که پیرو نظم دلخواه فرد باشد و دوزخی آن چیزی است که به نظر فرد بی نظمی برسد. طبیعتاً فقط کسانی میتوانند نظم ایجاد کنند که قدرت دارند. بنابراین اولین تجلی های احساس عمومی به احیای معنویت، کاملاً قدرت پرستانه بودند، بخصوص در مواقعی که فضادهی به عموم مردم، سبب به خطر افتادن امنیت همگانی میشد. بلینک هورن مورخ بریتانیایی و استاد دانشگاه لنکستر در کتاب «فاشیسم و راستگرایی در اروپا: 1919-1945» پیگیر نقش قدرت پرستی به امید احیای نظم، در رشد فاشیسم در فضای لیبرال اروپای پس از جنگ اول جهانی بوده است:

«صد سال منتهی به جنگ اول جهانی را در اروپا "قرن لیبرال" مینامند؛ دورانی که نظامات سیاسی به درجات مختلف تن به نمایندگی پارلمانی داده بودند و علیرغم چند دوره رکود سنگین، رفاه اقتصادی آنقدر افزایش یافته بود که هرچند به شکل نابرابر، بر بخش های بزرگی از جوامع تاثیر بگذارد. در عین حال تا رسیدن به یک دموکراسی حقیقی راهی طولانی باقی بود. بسیاری از نظامات پارلمانی تحت سیطره ی الیگارشی ها بودند و حکومت ها هم چندان خود را در برابر شهروندان مسئول نمیدیدند. مزایای توسعه ی اقتصادی به شکل برابر میان گروه های مختلف جامعه توزیع نمیشد و نارضایتی فزاینده ی کارگران را به دنبال داشت و زنان نیز تا سال 1906 در تمامی اروپا از حق رای محروم



- > Johan Zoffany
- > 'The Sharp Family', 1779-1781, 1942.



بودند. در چنین شرایطی، گروه های مختلف از جمله کارگران یا اقلیت های قومی برای دستیابی به حقوق خود دست به تشکل یابی میزدند و در تقابل با طبقات بالای جامعه صف آرایی میکردند. این تقابل ها به وقوع تنش ها و آشوب های اجتماعی می انجامید که در کنار بی ثباتی اقتصادی اروپا بین دو جنگ جهانی اول، بیش از پیش راه را بر این تفسیر باز میکرد که دموکراسی ناتوان از اداره ی جامعه و مسبب آشفتگی ها است. در این اوضاع، دموکراسی های نیم بند پارلمانی در اروپا باید دامنه ی دموکراسی و حقوق پارلمانی را

- > School English
- > Apothecary tile displaying the coat of arms and motto of the Worshipful Society of Apothecaries of London (ceramic)





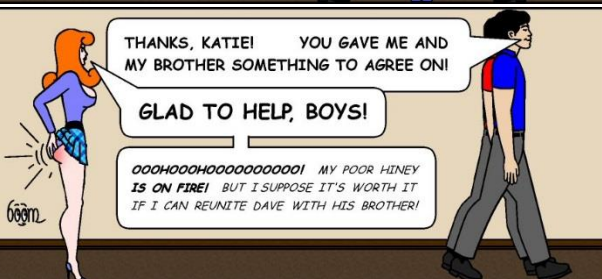
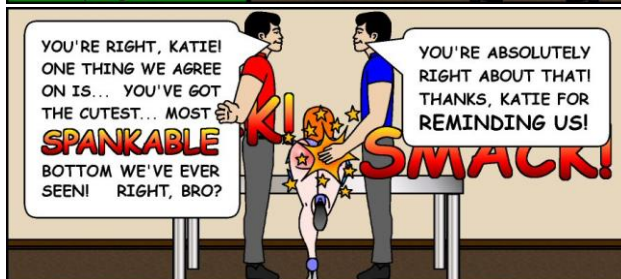
گسترش میدادند یا این که بیش از پیش فضا برای رشد جریان‌ات راست‌گرای مخالف دموکراسی باز میشد که میخواستند سرمایه داری را از بحران هایش برهانند یا ادعای ایجاد نظمی نوین داشتند. کتاب "فاشیسم و راست‌گرایی در اروپا" به زمینه های اجتماعی شکل گیری همین جریان‌ات و ویژگی های آنها در زمانه ی وقوع دو جنگ جهانی میپردازد و به این سوال پاسخ میدهد که چرا فاشیسم در بعضی نقاط اروپا به میزان زیادی رشد کرد درحالی‌که در سایر نقاط رشد چشمگیری نداشت. بلینک هورن برای دستیابی به این مقصود، به نقاط مختلف اروپا و نه فقط ایتالیا و آلمان سر میکشد و به بررسی انواع مختلف جریان‌ات راست‌گرا، تفاوت ها و شباهت های آنها میپردازد. مثلاً ملی گرایی افراطی در بعضی مناطق اروپا رشد چشمگیری داشت، هم به دلیل حس تحقیر ناشی از شکست در جنگ جهانی اول و هم این که در کشورهای تازه تاسیس، ملی گرایی، یگانه عامل همبستگی سلز و مشروعیت بخش به مرزهای سرزمینی جدید بود. اما در بعضی کشورهای دیگر که دور از این عوامل بودند، ملی گرایی افراطی با اقبال چندانی مواجه نشد. نویسنده معتقد است که در مجموع کمونیسم در جذب میلیون ها کارگر بیکار شده پس از رکود بزرگ موفق تر از نازیسم عمل کرد. این در حالی بود که طبقه ی متوسط فرو دست، بیشترین اقبال را به نازی ها نشان میداد. جوانان، در شرایطی که چشم انداز اقتصادی روشنی در برابر خود نمیدیدند، با احساس همبستگی کاذب در جمع مردان مسلح نازی و با ستایش ویژگی های مردانه نظیر قدرت بدنی و با استفاده از هیجان و افتخار مردانه ناشی از اعمال خشونت آمیز، کسب هویت میکردند. ویژگی مشترک همه ی این جریان‌ات راست‌گرا، علیرغم تفاوت

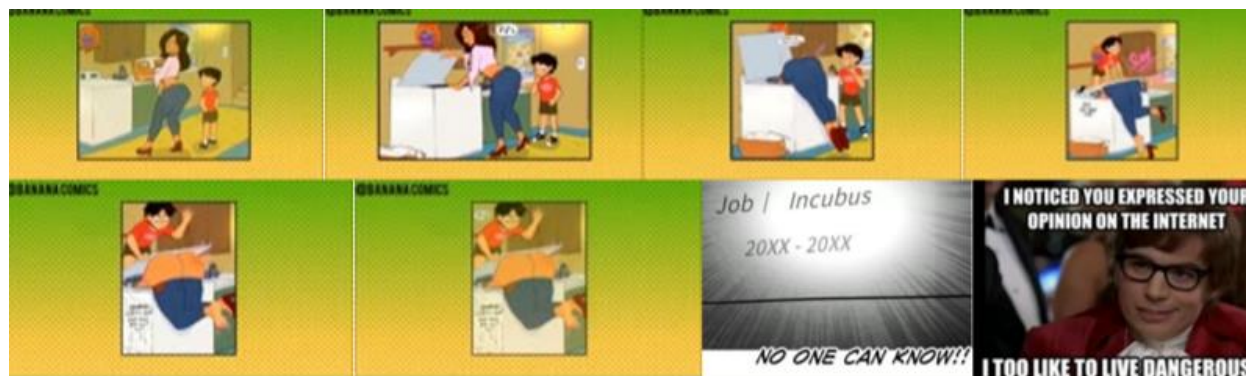
های عمده، ضدیت با دموکراسی انتخابی، ضدیت با تشکل های آزاد صنفی و کارگری و نیز آزادی های بنیادین لیبرالی از جمله آزادی سیاسی، آزادی بیان و مطبوعات بود.:

"نمایندگان جریان های فاشیستی ملت خود و در برخی موارد کلیت تمدن غرب را رو به انحطاط و نیازمند احیای فرهنگی میدانستند؛ هدف آنها جایگزین کردن نهادهای لیبرال و پارلمانی و دموکراتیک با نوعی نظام اقتدارگرا بود که به دست جمعی از خواص اداره شود. بدون استثنا همه ی آنها ضد مارکسیست هایی سرسخت و به دنبال انقلابی "ملی" بودند که تمام طبقات جامعه را درون نظم اجتماعی نوینی گرد هم آورد." «(راستگرایی، چیزی بیش از نازیسم و فاشیسم": الهام ذاکری: کتاب روز آور: شماره ی 4: دی و بهمن 1402: ص 20-21)

نکته ی جالب این است که وقتی جناح لیبرال به بهانه ی دموکراسی، به جنگ جناح های کمونیست مادی و فاشیست نیمه معنوی میروود و جنگجویی را از فاشیسم جدی تر میگیرد، جناح مدعی معنویت به لاک جنبش های مدافع صلح طلبی میروود و همزمان به طرزی متناقض، نظم موجود را با ایجاد بی نظمی مورد حمله قرار میدهد. چون نظم حاکم، بر اساس روش فاشیست ها فرم مردسالار جنگجو به خود گرفته است، در تضاد با آن، بحث اتحاد با نیمه ی زنانه ی وجود پیش می آید که بین است در مقابل یانگ، و معادلش برای یهوه شخینا همسر سرکوب شده ی یهوه است که بدیل بیناه در هیبت بی نظمی مادینه و سرد و آب گون بین است. فرم انسانی بی نظمی مادینه، فاحشه است و اتحاد مرد و زن به تقلید از اتحاد یهوه و شخینا، فرم هرج و مرج جنسی به خود میگیرد و وقتی این بینظمی به وجود می آید، خود در مقام یک عنصر مادینه ادعای اتحاد با نیروی یانگ را میکند و با مواد مخدر برای خودش تجربه ی وحی را بازسازی میکند. بدین ترتیب، انقلاب فرهنگی دهه ی 1960 رقم میخورد.





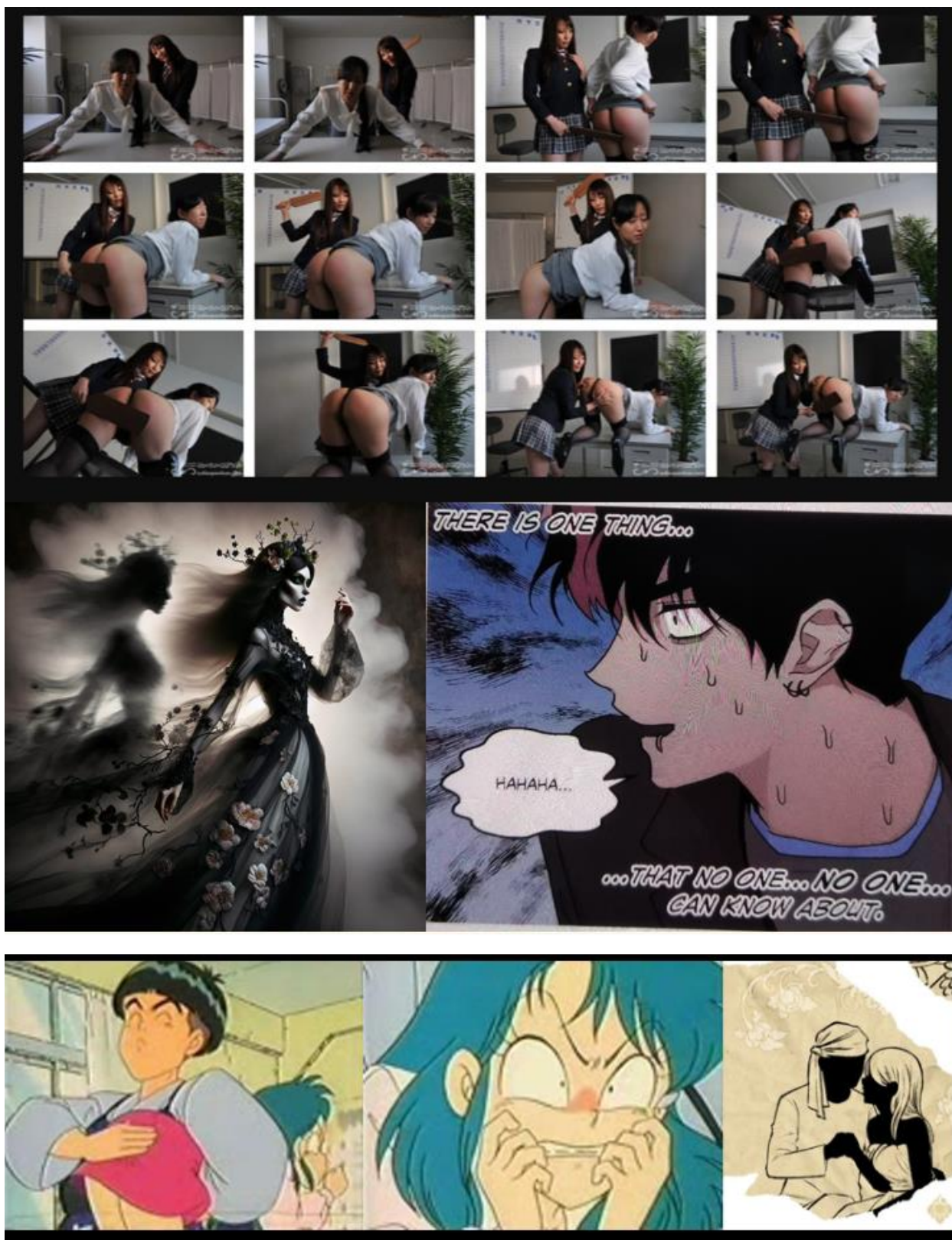


این نوع تعابیر تا آن لحظه در غرب، شعارهای جریان های کیمیاگر و جادوگر و جن باور ملقب به «خرافی» بودند. اما درست از همان دهه ی 1960 و با ملاحظه ی جریان های آن دهه و اتفاقات منتهی به آن، بسیاری را یقین آمد که قدرتمندترین حلقه های سیاستمداران، عمیقاً به این «خرافات» جادوگری ایمان دارند:

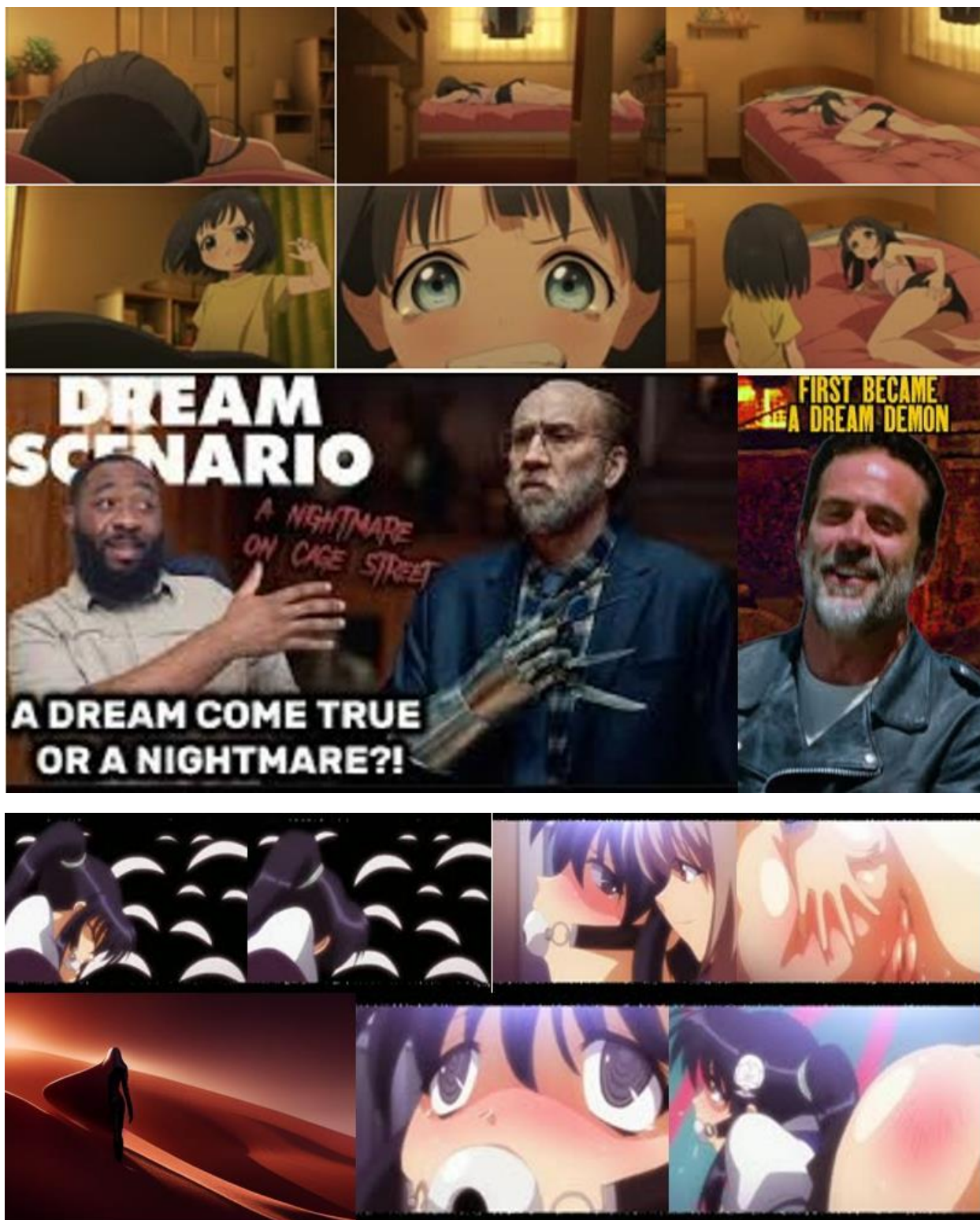


«نویسندگان آمریکایی مایکل هافمن و مربی او جیمز شلبی داوانارد اولین کسانی بودند که در مورد "پردازش کیمیاگری بشریت از طریق روان درام عمومی" صحبت کردند. به گفته ی این دو محقق غیبی، هدف اولیه ی کیمیاگران قرون وسطی و آغازگران جوامع مخفی که به سنت خود ادامه می دهند، تغییر شکل فلز نبود، بلکه دگرگونی نوع بشر بود. جستجوی طلا فقط پوششی برای یک برنامه ی اجتماعی گسترده بود که شامل لغو





سلطنت، نابودی کلیسا و بازسازی جهان نه بر اساس قانون طبیعی، بلکه بر اساس اراده ی



انسان بود. درست بودن چنین تفسیری توسط مائلی پی هال، فراماسون و غیبی خارق العاده، تأیید می‌شود که در کتاب خود «متخصصان سنت باطنی غربی» چنین نوشته است:

"سنت کیمیاگری شامل تمام عناصر یک برنامه ی جهانی روشنگری و اصلاح است. فقط نیاز به یک آشنایی سطحی با فلسفه و ادبیات کیمیا دارد تا عظمت این پروژه ی پنهان را درک کنیم. اگر صرفاً علمی برای تبدیل فلزات بود، دیگر نیازی به خروج استادان هنر از مسیحیت و پناه بردن به اسلام نبود."

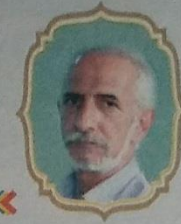
"آزمایشگاه کیمیاگری به زیارتگاه علوم معنوی تبدیل شد و جای پناهگاه های مخروبه ی اسرار باستانی را گرفت."

چگونه قرار بود انسان و بشریت تغییر کند؟ مراحل فرآیند کیمیاگری همیشه یکسان است: شناسایی یک عامل حل کننده که می تواند نظم طبیعی اشیا را به هم بزند، مواد موجود را به ماده ی اولیه (پریما ماتریا) حل کند و پس از رسیدن به این نقطه، اصلاح یا سازماندهی



«ملکه هلند» در تهران

اطلاعات: ۴ اردیبهشت ۱۳۹۱



محمد رضا حیدرزاده

ملکه جولیانا در این بازدید دستور داد زمین جدیدی توسط دولت هلند برای بازماندگان ارامنه این زلزله خریداری و برای آن‌ها خانه‌های جدیدی ساخته شود. این کار با کمک شورای خلیفه‌گری ارامنه تهران انجام شد و در محله زرکش، تعداد ۷۰ ساختمان آجری یک‌شکل در سه کوچه ساخته و سال بعد تحویل بازماندگان شد. ارامنه اسکان یافته هم به پاس قدردانی از ملکه جولیانای یکی از کوچه‌ها را به نام وی نامگذاری کردند که اکنون ۶۰ سالگی خود را پشت سر می‌گذارد. نکته جالب آن که این کوچه در سازمان میراث فرهنگی هم ثبت ملی شده است تا در زمره آثار تاریخی تهران قرار گیرد.

در شرق تهران بزرگ، کوچه‌ای به نام «ملکه هلند» قرار دارد که امسال ۶۰ ساله شده است. کوچه‌ای خاطره‌انگیز و محصور در میان سه منطقه نارمک، وحیدیه و تهران‌نو، در قلب محله «زرکش» که در آن تابلوهای این محله قدیمی تهران خودنمایی می‌کند.

تاریخچه محله زرکش

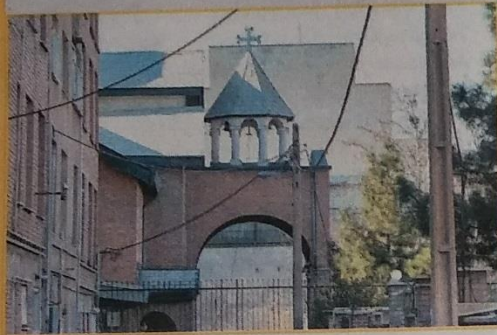
پس از جنگ جهانی دوم، در حالی که بسیاری از ارامنه از کشورشان به ایران مهاجرت کرده بودند، دولت ارمنستان در اطلاعیه‌ای خواستار بازگشت مهاجران به کشورشان شد. بسیاری از ارامنه ایران در این فراخوان ثبت نام کردند اما فقط ۲۰ هزار نفر اجازه بازگشت دریافت نمودند. در حالی که تعداد ثبت‌نام‌کنندگان بیش از ۳۰ هزار نفر بود.

برخی از مهاجران به تهران کوچ کرده و در حاشیه محله نارمک که تازه ساخته شده بود و با بیش از یک‌صد

میدان، معماری نوینی را به رخ تهران می‌کشید، اسکان پیدا کردند و نام محله نوبا هم «زرکش» گذاشته شد تا منطقه ارمنی‌نشین جدیدی در حومه تهران شکل بگیرد. سایر مهاجران ارمنی هم به دیگر نقاط کشور از جمله به منطقه «بوئین‌زهر» در نزدیکی قزوین کوچ کردند تا این که در زلزله مهیب سال ۱۳۴۱ بوئین‌زهر، زندگی آنان به تلی از خاک تبدیل شد.

کوچ دوباره ارامنه

پس از این زلزله مهیب، ابتدا صلیب سرخ هلند برای امدادرسانی به منطقه بوئین‌زهر اعزام شد و سپس ملکه هلند به نام «جولیانو» به همراه فرزندان پرنس برنارد و شاهزاده پئاتریس به ایران آمد و از ویرانه‌های این زلزله مهیب دیدن کرد.



یک محله تاریخی

امروزه محله زرکش با بناهای خاص خود از جمله کلیسای زیبای «تاگمانچانس» (مترجمان مقدس) با معماری جذاب و پلان صلیبی شکل منحصر به فردش، از جمله تاریخی‌ترین محلات شرق تهران محسوب می‌شود.

در این محله، کوچه «مدرسه ارامنه» هم خودنمایی می‌کند. این مدرسه مدرن، ۴۰ سال قبل توسط هنرمند معمار ارمنی به نام «ادمان آیوازیان» در این کوچه بنا شد تا به اثری ماندگار تبدیل شود.

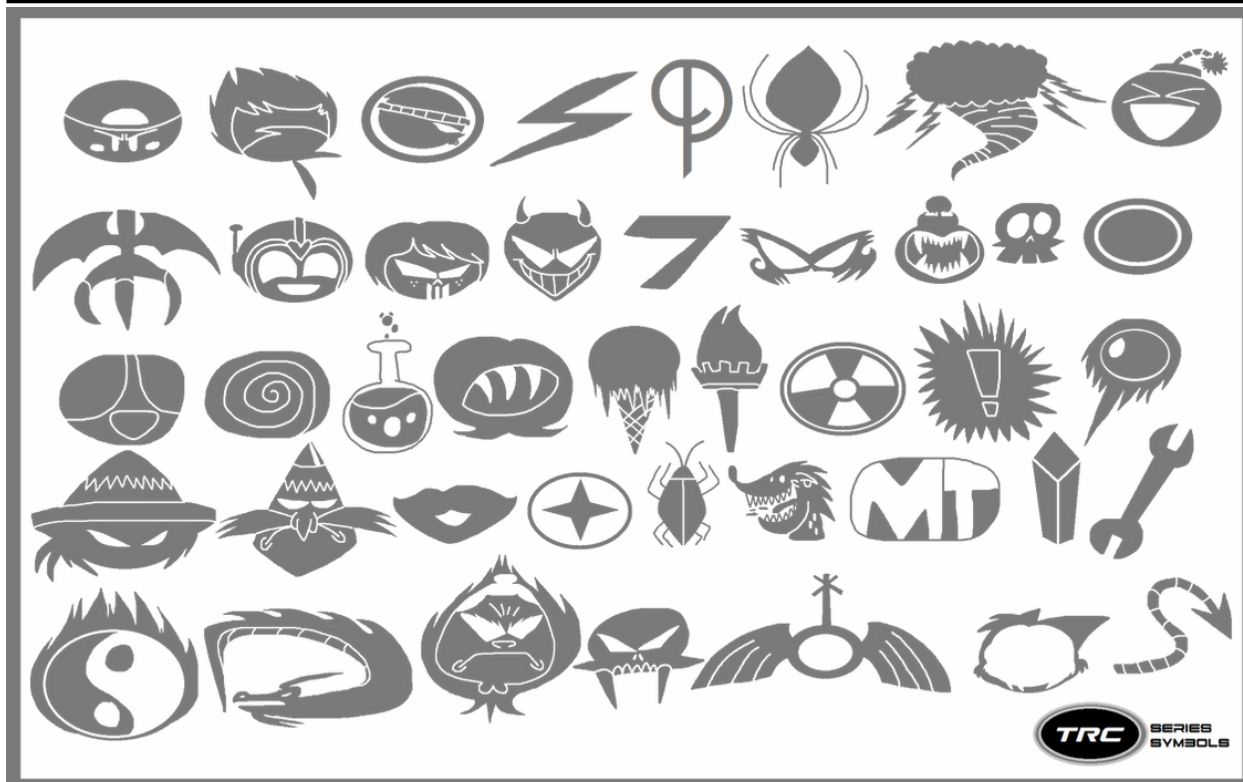
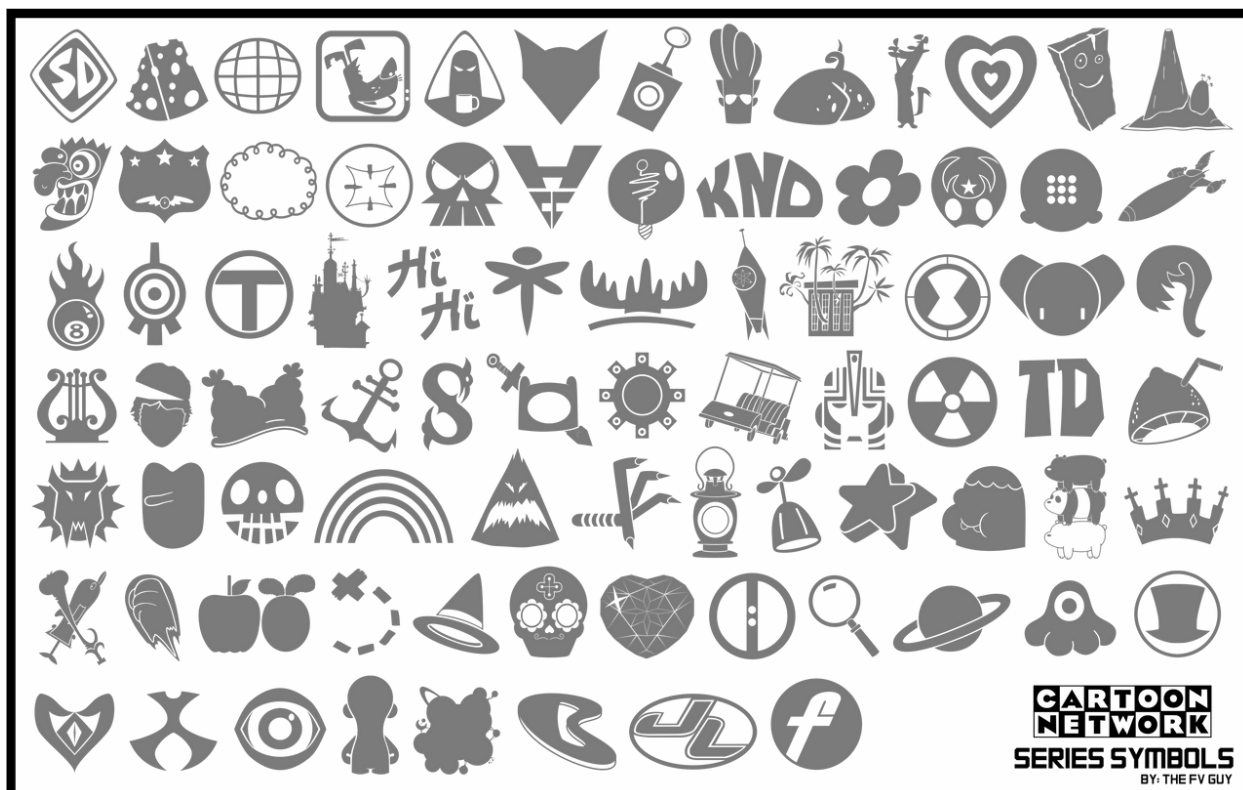
همچنین ۶۰ سال قبل در محله زرکش، یک سینما به نام «رز» ساخته شد که مدت ۲۰ سال فعال بود اما از ۴۰ سال قبل فعالیت آن متوقف شد و حالا به مکانی مخروبه تبدیل شده است و از آن هیچ استفاده‌ای نمی‌شود.





مجدد در نوع جدیدی از ترتیب به دلخواه کیمیاگر صورت میگیرد. نمادها در دگرگونی بشریت، نقش نقره‌ی زنده در تغییر شکل فلزات را به خود گرفتند. به گفته‌ی هافمن، نمادها از طریق استفاده از زبان گرگ و میش با ضمیر ناخودآگاه صحبت می‌کنند که به شرح زیر است:

"یک سیستم ارتباطی زیرزمینی جهانی که زمانی در مصر، بابل، شبه قاره ی هند و در میان آرتک ها مورد استفاده قرار می گرفت، متشکل از اعداد، کلمات کهن الگویی و



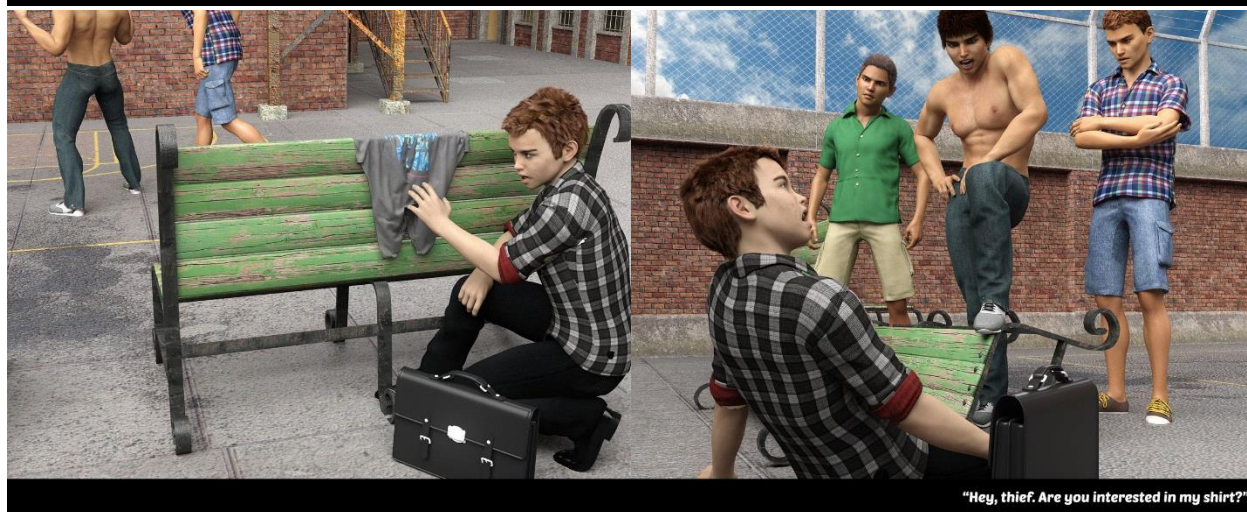


نمادهایی است که در زمان ما گاهی اوقات در تبلیغات مدرن و در فیلم ها و موسیقی خاص گنجانده شده است."

باز هم، تاکیدات توسط خود مبتکران حفظ می شود:

"هدف واقعی سازندگان طلا به تدریج و با احتیاط آشکار شد، اگرچه مقدار مشخصی از صلاحدید هنوز لازم بود. عرفان کیمیاگری - تداعی های کابالستی آن، دخالت آن در طالع بینی باطنی، و وامدار بودن آن به دانش مردمان باستان و کشورهای دور دست - اجازه پیدا کرد. سنت مخفی در کیمیاگری، با علم الهی آن بازآفرینی و رستگاری انسان، از طریق استفاده ی گسترده و فراوان از نمادها و نشان ها خود را آشکار کرد."

زمانی که متوجه شدیم که هدف نهایی جوامع مخفی و مبتکران آنها جایگزینی خداوند است و روشی که برای دستیابی به آن هدف به کار گرفته می شود، حل کیمیاگری و انعقاد است - تجزیه ی جهان ایجاد شده توسط خدا و بازسازی آن بر اساس اراده ی انسان - مجموعه ای





از روندهای جاری و رویدادهای تاریخی معنای کاملاً جدیدی پیدا می کنند. منلی پی هال آشکارا اعلام کرد که هدف اصلی کار کیمیاگران در سطح اجتماعی است. چرا اینطور است؟ زیرا، طبق پیدایش 1:26، نوع بشر تاج آفرینش است که به صورت خدا ساخته شده است. نمادهایی که قرار است مستقیماً ناخودآگاه ما را مورد خطاب قرار دهند،



برای پردازش ذهن ما استفاده می شوند، بدون اینکه ما حتی از این روند آگاه باشیم. به همین دلیل است که هافمن به صراحت می گوید:

"پردازش کیمیاگری انسان با وسایل زمان و مکان انجام می شود: آنچه در یک سری مکان های مهم اتفاق می افتد می تواند واقعیت را «خم» کند (...). واقعیت و این مکان ها چگونه خم می شود؟ با قرار دادن لوازم تشریفاتی در اماکن تشریفاتی."





"این نیاز به قرار دادن نمادهای معین در زمان و مکان، فرصتی را برای شناسایی الگوهای خاصی در کار آیینی ایجاد می‌کند: "اگر در حال مشاهده ی یک کار آیینی هستیم، باید به دنبال همزمانی‌های مرتبط (تصادفی که معنادارند) باشیم."

اگرچه داونارد توسط هافمن به عنوان «راه رفتن بر لبه ی تیغ بین نبوغ و مرکزگریزی» شناخته می‌شود، اما داونارد توانایی نادری را داشت که دقیقاً این استفاده از نمادها و نشان‌ها را در رویدادهای تاریخی که برای بشریت اهمیت زیادی دارد، تشخیص دهد. این دو با هم موفق به شناسایی الگوهایی مانند استفاده از توپونوم و جغرافیای عرفانی، نمادگرایی

MONARCHISTS



What liberals think we do



What socialists think we do



What nationalists think we do



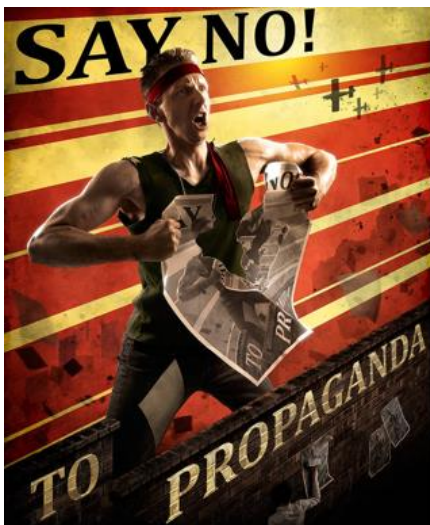
What our friends think we do



What we think we do



What we actually do





کیمیاگری و همزمانی در رویدادهایی به اندازه ی اولین انفجار اتمی یا ترور رئیس جمهور کندی شدند. از نظر فیزیکی، ایجاد و تخریب مواد اولیه برای اولین بار در ژوئیه ی 1945، با اولین انفجار بمب اتمی در سایت ترینیتی در 33 درجه عرض موازی شمالی در نیومکزیکو به دست آمد. انتخاب نام ترینیتی (تثلیث) برای انفجار هسته ای با اهمیت کیمیاگری، مکان آن در نیومکزیکو (سرزمین افسون) در انتهای جورنادا دل موئرتو (سفر

مرد مرده) و نمادی از عرض جغرافیایی 33 درجه داونارد و هافمن را که همان الگوهای غیرعادی را در ترور جی اف کندی شناسایی کردند، مجذوب خود کرد. همزمانی‌های مرتبط با ترور رئیس‌جمهور کندی در دالاس، داونارد و هافمن را بر آن داشت تا مقاله‌ای با عنوان

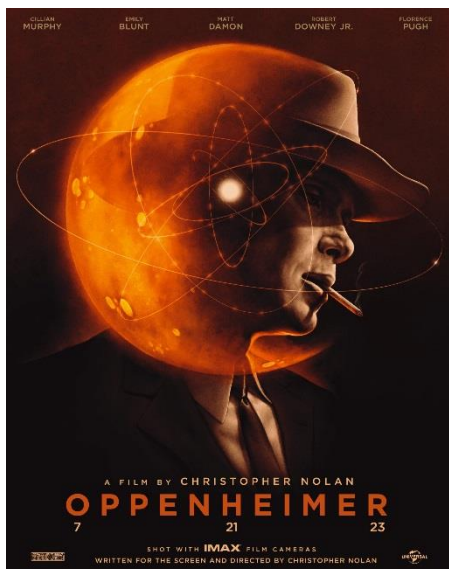
King Kill 33

بنویسند که در این بین از طریق مسیر نامحتمل مریلین منسون، شیطان پرست خودخوانده، وارد فرهنگ عامه شد. این مقاله ی غیرمعمول، موارد تصادفی را شناسایی می کند: مکان - دوباره در موازی 33 درجه، تاریخ - 22 نوامبر، $33 = 11 + 22$ ، تاریخ ماسونی میدان دیلی و ترکیب کمیسیون وارن که رویدادها را بررسی کرد، معنای غیر معمول اسامی کندی، جک روبی و غیره. چرا ترور رئیس‌جمهور از نظر کیمیاگری مهم است؟ زیرا به گفته ی هافمن «کشتن پادشاه» یک آیین باستانی است که برای تجدید، برای «سبز شدن زمین» استفاده می‌شود. هر چقدر هم که این ادعا برای خواننده ی ناآشنا خارق العاده به نظر برسد، "آیین کشتن پادشاه" و استفاده از آن در جوامع باستانی توسط دانشمندانی با شهرت بی عیب و نقص مانند سر جیمز فریزر، انسان شناس برجسته ی بریتانیایی قرن نوزدهم و رنه ژیرار، استاد برجسته ی جان هاپکینز و استنفورد و از اعضای جاودانه ی آکادمی فرانسه مورد مطالعه قرار گرفته است. در واقع، ژیرار از فریزر انتقاد کرد که دامنه ی تحقیقاتش را به فرهنگ های بدوی محدود کرده و جوامع «مدرن و متمدن» مانند انگلستان ویکتوریایی را کنار گذاشته است. اگرچه از بسیاری جهات استثنایی است، اما





بینش های تشخیص الگوی داوینارد و هافمن در مورد نشانه شناسی اولین انفجار اتمی تنها بخشی از داستان را بیان می کند. تاریخ انتخاب شده برای آزمایش نیز نقش مهمی ایفا کرد. اولین انفجار اتمی همزمان با "تیشا بعو"، تعطیلات یهودیان به یاد تخریب معبد سلیمان و همچنین دومین معبد یهودی که توسط رومیان در سال 70 پس از میلاد ویران شد، ابتدا بین 18 و 21 ژوئیه برنامه ریزی شد. در سال 1945 تیشا بعو به روز 19 ژوئیه افتاد. انفجار به درخواست خاص ترومن رئیس جمهور به منظور مصادف شدن با شروع کنفرانس پوتسدام سرانجام انفجار در 16 ژوئیه رخ داد، جایی که رئیس جمهور ایالات متحده امیدوار بود استالین را با قدرت آمریکا و سلاح های جدیدش تحت تأثیر قرار دهد. نمی توان احساس کرد که چیزی بسیار شوم تر از یک تصادف در برنامه ریزی «ترینییتی» وجود دارد که در روز بزرگداشت تخریب معبد اول و دوم «تثلیث» با انفجار هسته ای کشته می شود. به گفته ی خود جی رابرت اوپنهاইمر، «پدر بمب اتمی» و پدرخوانده ی سایت ترینییتی، او از غزل مقدس جان دان به نام «قلبم را بزن، خدای سه گانه.» الهام گرفته است:

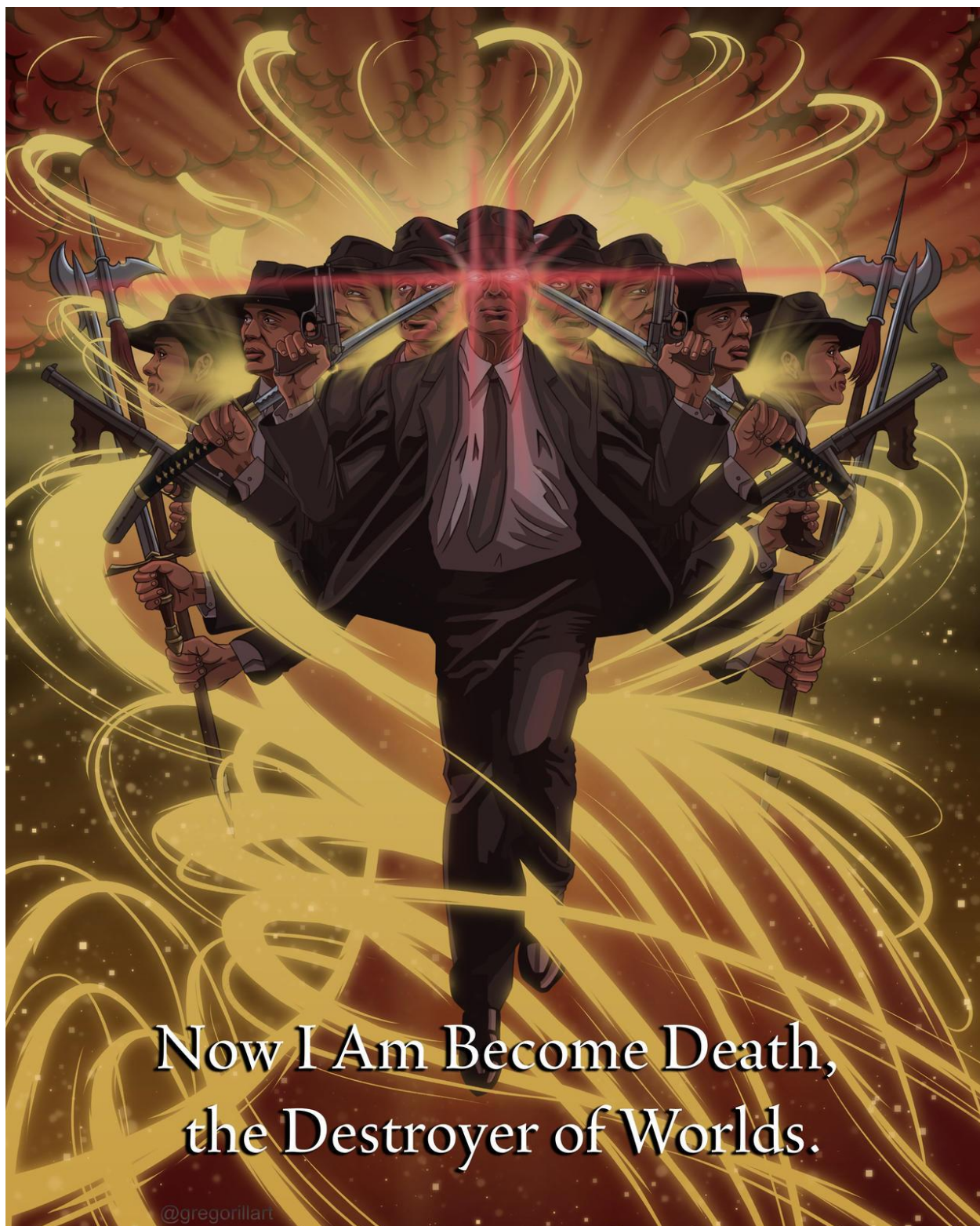




"خدای سه گانه، به خاطر خودت به قلب من ضربه بزن ، خدای سه گانه، برای خودت. هنوز بکوب، نفس بکش، بدرخش و به دنبال بهبودی باش. تا زمانی که من که به زیرم افکنده ای، برخیزم و بایستم، و نیروی تو را خم کنم تا بشکنم، دمیده، بسوزم، و تازه کنم..."

حقایق باورنکردنی اما دقیق را به شعر اضافه کنید که اوپنهایم از نوادگان مستقیم خاخام جودا لو از پراگ، خالق گولم [غول قرون وسطایی] بود، و اینکه جان دان شاعری با "دانش جامع نظریه ی کیمیاگری عمومی" بود که "ارقامش به آموزه های فلسفی، غیبی و عرفانی مرتبط با اعمال و نظریه های کیمیاگری" بود. آنگاه شما تصویر بهتری از نیروهای در حال کار و نشانه شناسی انفجار هسته ای 1945 خواهید داشت. با توجه به دومین عنصر در





پردازش کیمیاگری بشر، که توسط داوینارد و هافمن شناسایی شده است، «آیین کشتن پادشاه»، توجه خواننده را به رویدادهایی که قبل از ترور پرزیدنت کندی بوده است، جلب

می کنیم. چندین دهه قبل از آن تزار نیکلاس دوم، آخرین امپراتور رومانف، طبق سنت ارتدوکس روسی، همراه با تمام خانواده اش در خانه ی ایپاتیف در اکاترینبورگ به قتل رسیدند، مکانی که به اندازه ی کافی نامی مشابه صومعه ی ایپاتیف دارد که سلسله ی رومانوف برای اولین بار در سال 1613 در آن به حکومت روسیه برگزیده شد. جزئیات وحشتناک این ترور مانند کتبیبه های عجیب و غریب بر روی دیوارهای اتاقی که خانواده در آن به قتل رسیدند، که در آن زمان توسط روزنامه نگار بریتانیایی و خبرنگار لندن تایمز، رابرت ویلتون در کتاب او "آخرین روزهای رومانوف"، ثبت شد، بازرسان روسی را به "برنامه ریزی برای انجام تحلیل های روانشناختی و تاریخی برای تعیین اینکه آیا تیراندازی به خانواده ی سلطنتی روسیه یک قتل آیینی بود یا نه" سوق داده است. مانند مورد ترینیتی، من می خواهم سهم خودم را با مشاهده این که قتل در شب تیشابعاو 1918 رخ داد، به تحقیقات اضافه کنم. فقط مورد دیگری که در آن، نام، زمان و مکان، همگی دچار تصادف های معنی دار هستند.»:

"On The Occult Meaning Of The Term COVID" by Bogdan Herzog: stolen history: 27 jul2021

اقدام به قتل و نوسازی «خدای تثلیث» هم پیرامون قانون خودش صورت میگیرد چون مضمون شاه مقتول که به مرگ و رستاخیز خدای خورشید و خدای فصل ها مربوط است، در مرگ و رستاخیز عیسی مسیح که «شاه یهودا» خوانده میشود هم بروز میکند. جوزف اتویل معتقد بود که ما دو مسیح داریم که با هم مخلوط شده اند و تضاد بین آنها نه فقط در



نیکلای آخرین تزار روسیه و خانواده اش



انجیل بلکه در منابع عتیق مسیحی هم ادامه می یابد. آتویل میگوید معلوم نیست سنت پاول باطن گرا است یا ظاهرگرا، چون نوشته هایش متناقضند و هر کس یکی از دو مورد بالا را مرام سنت پاول بخواند فقط یک سری از متون را انتخاب و تایید کرده است. همین موضوع در مورد سنت ایرنائوس هم صدق میکند و ما ایرنئوسی داریم که تمام اناجیل را دروغ میپندارد و میگوید عیسی مصلوب نشده است و ایرنئوس دیگری هم داریم که مدافع سرسخت اناجیل کلیسا و مسیح آنها است. به طوری که گادفری هگینز، سنت پاول را ظاهرگرا و سنت ایرنائوس را غنوصی خوانده است و تیموتی فرک و پیتر گندی، برعکس، پاول را غنوصی و ایرنئوس را ظاهرگرا خوانده اند. آتویل، دوگانگی منابع را ناشی از مسیح تلقی شدن دو فرد تاریخی مختلف و مخلوط شدن آنها با یکدیگر میبیند. به عقیده ی او یک مسیح پسر خدا داریم که تیتوس امپراطور رم است و پدرش خدا جناب وسپازیان امپراطور پیشین است که با فتح یهودیه، منابع پیشین یهود را از بین برد و مذهب آنها را از وجود مستقلش از مسیحیت، برکنار کرد. اما این مسیح امپراطوری جانشین یک مسیح ماقبل امپراطوری است که همانا الاسار رهبر شورشی یهود علیه رومیان است. لاکاپله، وجود دو مسیح تشخیص داده شده ی آتویل را تایید میکند ولی در آن، تجدید نظرهایی به عمل می آورد بدین ترتیب که وی تشخیص میدهد نام الاسار را میتوان به خدا آشور یا خدای پادشاه معنی کرد و آن را الیوس هاسار و سپس ژولیوس سزار خواند. آن وقت، الاسار شکل عامی شده ی یک مدعی امپراطوری در روم میشود. در زندگینامه ی ژولیوس سزار میخوانیم که وی برای جلب توجه مردم عامی و علاقه مند کردن مردم به فرمانروایی رساندن خودش، شروع به حذف امتیازات اشراف رومی به نفع بهتر شدن اوضاع مردم نمود و همین خشم اشراف را برانگیخت و آنها او را کشتند. به نظر میرسد تصویر الاسار به عنوان رهبر یک مشقت مردم فقیر و بدبخت و در ظاهری شبیه همان مردم، شکل به تمسخر گرفته شده ی ژولیوس سزار است که چون طرفدار مردم فقیر و بی فرهنگ است از جنس همان ها

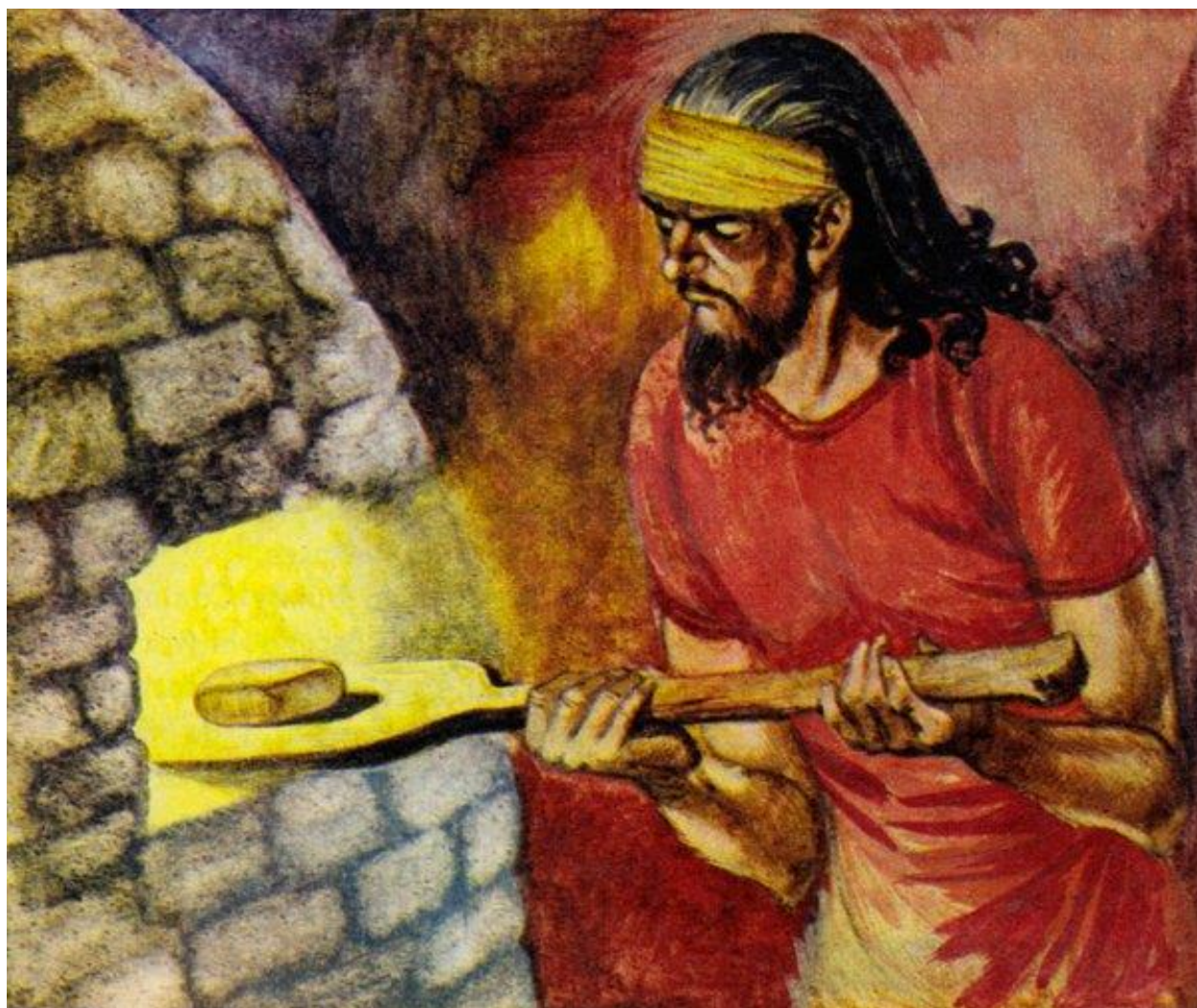
خوانده شده است. این نظریه یک نتیجه ی دوم هم دارد و آن این که تصویر رایج از یهودی ها به عنوان ملتی فقیر با ظاهری کثیف و پلشت، اختراع مسیحیت است. ابتدا یهودی ها شکل اغراق شده ی پلین ها یا مردم معمولی رم ایتالیا میشوند که اورشلیمشان همان رم و فلسطینشان همان منطقه ی اطراف رم ایتالیا است. سپس الاسار که همان سزار است به شکل عیسی مدعی شاهی اورشلیم که مردی معمولی و بی خطر است بازتولید میشود تا مردم پیرو خود را از شورش باز دارد و درنهایت همان مردم هستند که اینقدر وحشی و قدرشناسند که او را میکشند و اشراف رم هم تبدیل میشوند به آنهایی که در این قوم خیالی یهود، برتر از بقیه اند. این تصویر، جانشین تصویر یهودی های واقعی میشود که خدایشان سزار است و بعدا سیستم تمپلاریسم و فرقه های رمزآمیز را میسازند. لاکاپله اشاره میکند که در قرون وسطی، گاهی اشکنازی ها یا یهودی های خزری را "سزاری" یا "قیصری" میخواندند و بنابراین ژولیوس سزار میتوانسته به خدای خزرها معنی شود. بنابراین تصویر ژولیوس سزار، خود، تصویری برگرفته از امپراطوران رومی است که از اشرافیت یهودی اروپا برخاسته اند و سعی شده تبدیلیش به یک خدای قبلی توضیح داده شود. نتیجه این که مسیح قبل از تیتوس و وسپازیان خیالی، یک رهبر شورشی نیست، بلکه خدای میرنده و رستاخیز کننده ی مذاهب طبیعی است که قدرت یهودی روم، او را به یک انسان تبدیل و فرهنگ مردمی ایجاد کننده ی آن را به یک نسخه ی قلابی از یهودیت منحصر کرده اند.:

"the woman behind shakespeare": m. lacapelle: theognosis: 28 apr2014

هویت یهودیان اشکنازی از اشکناز یا ایشغوز یا اسکیت است که همانطور که دیدیم، با تئویستو و بنابراین ژئوس یا ژوپیتز خدای روم برابر است و این ژوپیتز یا جوویس، همان یهوه ی یهود است. همانطور که دیدیم، تئویستو خدای ژرمن هایی است که خود را ایندیجنا مینامند. میتوانیم بگوییم این لغت، تبدیل به ایندیانا شده و ایندی ها یا هندی ها از آن موجودیت گرفته و در سرزمین های مختلفی از جمله شبه قاره ای که در آن کریست تبدیل به کریشنا شد بازتولید یافته اند. در این خدا یک دوگانگی بزرگ هست. او دین قبلی را که آیین های مردم معمولی را در بر میگیرد نابود میکند و در اثبات حقانیت خود ادعا میکند که خود خدای بومی است که آمده دین بومی را به نفع بیگانگان از بین ببرد. اما عجیب این است که



هویتش با هویت خدای قبلی مخلوط میشود و چون بیگانگان بخصوص وقتی استعمارگران اروپایی باشند مشروعیت ندارند، انتظار بازگشت تصویر پیشین خدای قبلی که خدای طبیعت و متشبه به خورشید است در یک انعکاس اجتماعی آن ایجاد میشود. در این شرایط، زئوس یا یهوه درحالیکه خدای خالق تلقی میشود تصویر زیر زمینی یا جهنمی خدای پیشین نیز به نظر میرسد که مجموع آنها برابر میشود با هفستوس یا وولکان خدای صنعت جهان زیرین که معادل مصریش پتاح هم صنعتگر است و هم خالق. البته پتاح در تثلیث قبطی، معادل بازگشت خورشید و بازپیدایی موجودات در نور روز است ولی راهی برای ترکیب او با موجود ترسناک ساکن در جهان زیرین هست. گدازه های آتشفشان ها که گاهی با درخششی انفجاری از بالای قله ی کوه ها جاری میشوند فلز مذاب کارگاه صنعتگری وولکان تلقی میشدند که آتشفشان به نامش وولکان خوانده میشود و این بیرون ریزی آتشین به نور خورشید سحرگاه موقع بیرون آمدن از افق زمین تشبیه میشود. بنابراین خدا جهنمی است ولی خلقتگر است چون ابزار خلقتش صنعت است و تمدن جدید نیز محصول صنعت است.





حلقه های بیرون آمده از قله های آتشفشان اتنا در ایتالیا در فروردین ماه سال 1403 (2024)



خدا در دوزخ پنهان میماند و صنعتش را بیرون میریزد و کسی نماینده ی خدا است که به نظر میرسد تمام صنعت و تکنولوژی تمدن را کنترل میکند. یعنی تجسم خدا حاکم یعنی کسی است که از طرف او دنیای سنتی را تخریب میکند. مثلاً وسپازیان که شورش یهودیه را سرکوب میکند و تیتوس که معبد او را تخریب میکنند، خود خدا هستند که شکل قبلی خودش را تعطیل میکند و بعد در بازبینی مسیحی خود، انعکاسی از یهوه و پسرش عیسی به نظر میرسند. چون خدا وقتی در آسمان میمیرد، در زمین بازتولید میشود و این همان حذف راس سه گانه و آسمانی مثلث خدا است که در غیابش، پاره خط زمینی نظم و بی نظمی باقی میماند. هر جا در زمین نظم حکومت میکند خدا آنجاست و نظم در هر جایی بهینه تر به نظر میرسد، تصور میشود حکومت آن مملکت خدایی تر است. به همین دلیل، رسانه های تمام کشورها از خودشان و حاکمانشان فقط تصاویر خوب پخش میکنند. حاکمان همچنین همیشه وقتی ایدئالند که مثل جنگجویان رجز بخوانند و به نظر برسد که میتوانند هر حریفی را در جنگ شکست دهند و حتی اگر شده، ویرانی ها و کشتارهای بسیار به جای بگذارند.

تثلیث جنگ، مرگ و ویرانی، و حکومت با هم از طریق دوزخ جهان زیرین، به وولکان صنعتگر میرسند. وولکان خدای صنعت در زیر زمین و مارس خدای جنگ، دو عاشق معروف آفرودیت یا ونوس الهه ی زهره هستند و درواقع دو کارکرد متفاوت تموز یا آدونیس عاشق ونوس را پس از تبعید او به جهان زیرین نشان میدهند. این تصویر، همان تصویر خورشید پس از هبوط به جهان زیرین و تبدیل او به نرگال فرمانروای جهان مردگان و عامل مرگ و نابودی است. نرگال درست مثل مارس خدای مریخ است و جنگ



را به سبب مرگ آوری و تخریب گری آن دوست دارد. بنابراین او در اساطیر رومی هم معادل مارس خدای جنگ است و هم معادل پلوتو یا هادس فرمانروای جهان زیرین. از طرف دیگر، پلوتو را دیس پاتر و دیس نیز خوانده اند که دقیقاً تلفظ های دیگری از دئوس و دئوس پاتر هستند و دئوس همان زئوس است و دئوس پاتر همان ژوپیتر. دزدیده شدن پرسفونه توسط هادس هم میتواند به دزدیده شدن ونوس توسط مارس تبدیل شود. چون ونوس الهه ی سپیده دم است و یک الهه ی سپیده دم یونانی به نام ائوس داریم که یک بار دزدیده شده و توسط خدایی که به تفاوت کروئوس یا دیونیوسوس نامیده میشود آزاد شده است. این همان زندانی شدن خورشید در جهان زیرین است و جنبه ی نورانی و ایزدی خدا را نشان میدهد که به یک زن تشبیه شده است. این احتمالاً به این نظریه ی "وهب عطاء الله" اعتبار میبخشد که «فرقه ی آونیس متعلق به زنان بود» و همین میتواند جنبه های زندگی بخش خداوند را به شکل یک زن از جنبه های مرگ آور او جدا کند، همانطور که پرسفونه به مانند تموز خدای طبیعت بود و ملحق شدنش به هادس در جهان زیرین، سبب مرگ طبیعت در فصل خزان میشد. برای ژوپیتر، این نیمه ی مونث، دیونه بود که بعداً به شکل ژونو همسر ژوپیتر با هرا همسر زئوس تطبیق شد و شکل دیگرش بدل به دایانا نسخه ی لاتین

آرتمیس الهه ی دوشیزه ی شکار و طبیعت در نزد یونانیان شد. زوج ژوپیتر و ژنو در سرزمین های ژرمن، نامبردار به توییِس و زیسا شدند که این دو نام، شکل های مذکر و مونث عنوان تئوس یا زئوس را نشان میدهند. توییِس یا توییستو در بین ژرمن ها خدای جنگ و معادل مارس رومی بود. مارس در ایتالیا نامبردار به ویرتاس بود که کلمه ی ویرتو به معنی ارزش های مردانه و شرافت حکومتی از این نام می آید. در هندوستان، خدای تخریب و نابودی، شیوا بود ولی همسرش پرواتی که معمولاً با شاکتی یا نیمه ی زنانه ی او تطبیق میشد، الهه ی محافظ و حامی حیات موجودات بود. با این حال، همین پرواتی میتواند چهره ی شرور و ترسناک و کشنده ای هم به خود بگیرد که این دو چهره ی متضاد، به ترتیب شیاما و کالی نامیده میشوند. دوگانگی پرواتی، همان دوگانگی ماگنا مائر (مادر کبیر) نسخه ی رومی کوبله الهه ی زمین در اساطیر آسیای صغیر است که در بعضی جزایر یونان، با نام رئا مهربان و محافظ است و تحت نام های دیکتینا و بریتو مارتیس، کشنده و ترسناک. دوگانگی الهه همان دوگانگی پرسفونه بین دوزخ و جهان فوقانی است که در فصل های متضاد بهار و خزان متجلی میشود. کالی بر روی بدن خوابیده ی شوهرش شیوا میرقصد که میتواند همان تموز مرده و رفته به جهان زیرین و بنابراین تبدیل شده به نرگال و هادس باشد که در غیاب حیات فوقانی او، الهه به عنوان تجسم بی نظمی زنانه و استعاره شده از "کور" بین النهرینی، آشوبزا شده است. در این صورت، شیوا را نیز میتوان فرم دوزخی شده ی ویشنو دانست چون لاکشمی همسر ویشنو/کریشنا به اندازه ی پرواتی با شاکتی برابر میشود و حتی گفته میشود همه ی زنان انعکاسی از لاکشمی هستند. دورگا که یک نسخه از لاکشمی است معمولاً سوار بر یک شیر تصویر میشود. عیشتار (نسخه ی بین النهرینی ونوس) و کوبله نیز همراه با شیران تصویر میشدند. "هبه" الهه ی زمین هوری، چیزی بین عیشتار بابلی و کوبله ی فریجی بود. نام هبه تلفظ دیگری از لغت آرامی "حوا" به معنی حیات است که در فرهنگ عبرانی برابر با همسر آدم ابوالبشر شد. آرنه الهه ی







خورشید حتی ها با هبه برابر شده و شخصیتی قابل تبدیل به ائوس یونانی یافته است.:

“nergal/ereshkigal- tammuz/inanna- tyr/hel- balder/nanna- mars/nerio- Vulcan/venus- shiva/kali...”:
aratta.wordpress.com

توجه کنید که ائوس به عنوان بانوی سپیده دم، جای خودش را به آتش درخشان و پر آشوب سر کوه آتشفشان داده است چون خدا هنوز در دوزخ است و شیوایی است که کالی روی جسدش میرقصد. یعنی ائوس همان کالی ترسناک است و همانطور که یهوه خدای یهود در فوران آتشفشان متجلی میشود، تجلی خدا در جهان ما نیز ط نیمه ی زنانه ی او در هیبت الهه ی آشوب و هرج و مرج است. نکته ی جالب این است که در سال 79 میلادی یعنی درست در سال اول حکومت تیتوس، کوه وزوو فوران کرد و بدین ترتیب اعلام شد که تیتوس تجلی خداوند در زمین است، خدایی که بعدا به پدر او و سپازیان تغییر شکل داد. ظاهرا نام تیتوس نیز تلفظ دیگری از نام تونیستو است. او مسیح است بی این که به قتل رسیده باشد چون مسیح به عنوان بنیان کلیسا، جای خودش را به اشرافیت ایجادگر مذهب حکومتی داده و همه

قبول داریم که این اشرافیت هرگز به طور اساسی در اروپا ریشه کن نشده که نمادش تیتوس به قتل رسیده باشد. هرچند ترکیب تیتوس با مسیح و اغراق کردن در توانایی های او، درنهایت او را به ژولیوس سزار تبدیل کرد و این البته کمک کرد تا تصویر حاکم خوبی که در راه هدف خود جان داده است نیز تصویر جذابی باشد و به سبب آن، هیچ کس از این که در طلب قدرت باشد احساس نکند ضرر کرده است. بنابراین در دوره ی استعمار، فرصت کافی برای تکثیر کهن الگوی امپراطور روم به صورت همزمان حکران ایزدی و جنگسالار توانا در سراسر جهان به وجود آمده و با نظام آموزشی غربی، نسل کلفتی از حاکمان ملی گرا را ایجاد کرده است که همه شان دوست داشتند مثل تیتوس، یک خدای زمینی باشند. اما اگر حاکم نتواند رفاه بیاورد و از طرفی مورد ظلم و ستم نباشد، همه به یاد خدای واقعی می افتند و حاکم را دشمن خدا تلقی میکنند، یعنی همان اتفاقی که در معضل بی آبی، برای حکومت تاجیکستان افتاده است. اما آیا آب، مخلوق حکومت تاجیکستان است؟!



